
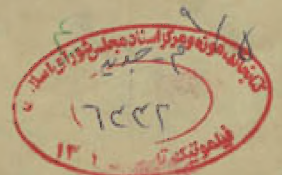


جلد اول کتاب الف ۱۳۱ ورق
جلد دوم کتاب الف ۱۸۱ ورق
اختیار است ۴۱ ورق

 شماره ثبت کتاب ۶۶۸۰۲	کتابخانه مجلس شورای ملی محمد تقی الف مؤلف ابراهیم حبیبی بن ابراهیم موضوع شماره ثبت ۶۶۶۷۷ ۶۶۶۷۷
	۱۹



بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
املاسی
۶۶۶۷۷

جبار

برای کتابت در این کتاب
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

نوع کتاب

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

نوع کتاب

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اعلامی
۶۲۲۲

عدد اوراق اس کتاب
و بیست و چار ورق

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً يضيء
القلوب ويهدي
السلوك

[illegible]

که خدایک غمزه خون ریز یارم میکند
مرد که چشیم و را به سیم از شادی وصل
که تنه می راند اجل کو یاری داند که من
خویشتر از شادی هزاران کو چارم میکند
که جو صفت جان و دم بی روی و بی غلب
که فربان دو چشم بر خارم میکند
که غیبتیم بدایغ انتظارم میکند
زندگی میا بهر آن ساعت که یارم میکند
چین ابروی تو جانم در غم میبازد
بدل مستم که شرق نوهارم میکند

انقل من احوال الامام في هذا
وفاطه الزهراء عليها السلام
من روى عن علي بن ابي طالب
عن ابيه عليه السلام ان
ابن عباس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
ان فاطمة بنت محمد ابنة علي بن ابي طالب هي التي
تكون معي يوم القيامة

١٧

چاکو بمن بجان بتیش سفید یعنی
مرسه بوزن برابو کوبند و بر علیه گفته باشند
و بر موضع معین نهند شفا یابد



از کتاب

شیاف بزرگ
شیاف کوچک
شیاف متوسط

که چون عمل کند الهی شود
حقش از موده از برای کسی شود
و شکل تخم خرد تخم کاقله حلیه تخم جوهر با
از آینه انیسون حاصل تخم ریحان بزرگ با عذروت
تخم مرغ اندک کشید و عذروت بر آن کشد و دم بکشد
بزرگ را با لایع و عذروت را با کشید و آب بنویسد و دم
نویسد و ایشان بخورند و در تخم خرد عذروت را
بکشد و که حقیقتش که روزی تخم مرغ و لایع و عذروت
ایشان یا سینه و عمل کند که گاو و تخم کند
تخم خرد و سینه بخورند است

طبعه غریب از برای کماله حسن
 استخوان افروخته غمگین
 طبعه غریب از برای کماله حسن
 استخوان افروخته غمگین
 طبعه غریب از برای کماله حسن
 استخوان افروخته غمگین

دوقین خصل شویاز نومی کاو حکم کرد او بریزند تا سیه گشت بعد از آن
خسل لخته و بردارند

شیاف نومی از بویا بودی
عسل را بمالند و شیاف مالانند و دوا در

شفا از زردی و شفا
نمی کند از زردی و شفا



فهرست کتاب کفایه الطب

اول	اموختن علم طب و فضیلتها را	دوم	دانشن حدطب و قسمتهایش
سوم	شناختن فزاج و طبیعت	چهارم	شناختن امیزشهارین و طبع و منفعت
پنجم	شناختن تن مردم و افزاینش و	ششم	بیدا کردن پنج حواس مردم
هفتم	نگاه داشتن تن درستی	هشتم	شناختن علم مخرب
نهم	شناختن آب تاخین و غایط	دهم	شناختن بحران بیمار و شفا و خطر
یازدهم	علامتها و شفا و خطر بیمار	دوازدهم	مقدمات بیمار را
سیزدهم	دانشن حال سواغ و شهرها	چهاردهم	دانشن کردش چهار فصل
پانزدهم	کلام کلی که از جبر کی امیزشها بود	یاد کردن	در دماغ و بینی و مغز
شانزدهم	سببها و سببها که بتاری خوانند	مقدم	در بیماری سر که بتاری سعه خوانند
هجدهم	موی ریحین و اصلعی سر	نوزدهم	دار الحیة و دال الثعلب
بیستیم	شکافتن مویش و سفید شدنش	بیست و یکم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی
بیست و دوم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی	بیست و سوم	در دسره که از خون باشد یا از بلغم
بیست و چهارم	در دسره که از صفرا بود یا از سودا	بیست و پنجم	در دسره که از باد گرم باشد یا سرد
بیست و ششم	در دسره که از اسهال بود یا از غلظت بود	بیست و هفتم	در دسره که بتاری بیضه خوانند
بیست و هشتم	در دسره که از خف یا استغراغ یا بویها بود	بیست و نهم	در دسره که از خمار سبکی یا از بحران بود
سی و یکم	در دسره که از گرمی بود یا از سردی بود	سی و یکم	در دسره که از گرمی بود یا از سردی
سی و دوم	در دسره که بتاری حوار خوانند	سی و سوم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی
سی و چهارم	در دسره که از گرمی باشد یا از سردی	سی و پنجم	علت سبات و سبات و سبات
سی و ششم	علت شحوص و خود بر دوازدهم	سی و هفتم	مالیخولیا که بیاری دیوانگی خوانند
سی و هشتم	طرب و مایا و دوازدهم	سی و نهم	فی خولیا و سوسه بسیار که بیدار شود
چهل و یکم	عشق و ناشکیبایی در مردم	چهل و یکم	فراخوشی و ناپادداشتن
چهل و دوم	کابوس که بخواب اندر بکسود	چهل و سوم	باد افکن که بتاری صرع خوانند
چهل و چهارم	باد افکن که از سودا بود یا از باد بود	چهل و پنجم	سکته که ناگهان بکسود
چهل و ششم	فالج که از بلغم باشد یا از زخم	چهل و هفتم	سستی اندام که استرخا خوانند

چهل و هشتم	خشکی اندام که بتاری خنجر خوانند	چهل و نهم	کژ شدن روی که بتاری لغو خوانند
پنجاهم	تنشج که اندام چون فکل شود	پنجاه و یکم	کزاز و اعتدال و سرد و نوع از تنشج بود
پنجاه و دوم	لوزه اندام که بتاری رخش خوانند	یاد کردن	در دسره چشم و علت بلکه بایش
پنجاه و سوم	کرو خارش که در بک چشم افتد	پنجاه و چهارم	برد و بخور و سحر که در بک چشم افتد
پنجاه و پنجم	شتره گرفتن بک چشم بیکدیگر	پنجاه و ششم	سعه و درد بیند و افزونی مره چشم
پنجاه و هفتم	کند و توت و مزه و ریحین چشم	پنجاه و هشتم	سنگ و سترناق و سلاق که در بک چشم افتد
پنجاه و نهم	غده و غریب و مقام که در دسره افتد	پنجاه و دهم	در دسره که از جبر کی خون باشد یا بلغم
شصت و یکم	در دسره که از جبر کی سودا بود یا صفرا	شصت و دوم	طرفه و ناخن و طرفه زخمی بود که در چشم
شصت و سوم	در دسره که از جبر کی شحم بود یا خون	شصت و چهارم	سبیل و آب دیدن از چشم از دسره خوانند
شصت و پنجم	آبله و دقه و سیدی که در دیده افتد	شصت و ششم	سرطان و ریم که از ریم بوده دوم باشد
شصت و هفتم	بیرون خاستگی چشم بتامی یا اندکی از روی	شصت و هشتم	فراخ شدن و تنگ شدن سوراخ چشم
شصت و نهم	انتشار فراخ شدن دیده و اخوانند	مفتاد و یکم	ضعیفی دیدار که از گرمی باشد
مفتاد و یکم	اغازاب فرو آمدن اندر چشم	مفتاد و دوم	شبک کوری و دوز کوری مردم
یاد کردن در دماغ و گوش و بینی	مفتاد و سوم	مفتاد و چهارم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی
مفتاد و پنجم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی	مفتاد و ششم	اب که اندر گوش رود یا جفنده
مفتاد و هفتم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی	مفتاد و هشتم	بالک داشتن گوش و باد که در گوش
مفتاد و نهم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی	مفتاد و دهم	دیشها و بینی و دیشها که در دسره
مفتاد و یازدهم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی	مفتاد و بیستم	ناصود بینی و بوی و کند که از روی آید
مفتاد و سی و یکم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی	مفتاد و سی و دوم	زکام و نزل که از گرمی باشد یا سردی
مفتاد و سی و سوم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی	مفتاد و سی و چهارم	شکافگی لب و اماس و ناسور
مفتاد و سی و پنجم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی	مفتاد و سی و ششم	خوردگی دندان و جفیند و افتادن
مفتاد و سی و هفتم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی	مفتاد و سی و هشتم	اماس و کوشه دندان که از گرمی باشد یا سردی
مفتاد و سی و نهم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی	مفتاد و سی و دهم	کند دندان که بتاری بخور خوانند
مفتاد و سی و یازدهم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی	مفتاد و سی و بیستم	اماس زبان که از گرمی بود یا سردی
مفتاد و سی و سی و یکم	در دسره که از گرمی باشد یا سردی	مفتاد و سی و سی و دوم	جاشنی زبان که نطبع بکسود

نود و پنجم	ریشی زبان و کوفی و پیستی وی	نود و هشتم	کام فرو آمدن که از گرمی بود یا سردی
نود و نهم	اماس کام و فرو ماند و باد امته	یاد کردن در دوازدهم	در دوازدهم که از گرمی باشد یا سردی
نود و دهم	اماس کلو که تبلای خاق خوانند	نود و یازدهم	در دوازدهم که از گرمی باشد یا سردی
صد و یکم	دلیجه یا استخوان که در کلو باشد	صد و دوم	خون بر آوردن از کلو می مردم
صد و دوم	سرفه که از گرمی باشد یا از سردی	صد و سوم	سرفه که از گرمی باشد یا از سردی
صد و چهارم	دلی که از گرمی باشد یا از سردی	صد و پنجم	اماس شش که بتاری ذات ریه خوانند
صد و ششم	ریشی شش که بتاری سل خوانند	یاد کردن در دوازدهم	دوازدهم که از گرمی باشد یا از سردی
صد و هفتم	اماس درون پهلوی که ذات اخضر خوانند	صد و هشتم	بر سام که بتاری شصه خوانند
صد و نهم	درد دل که گرمی یا از سردی یا از ترش خوانند	صد و نهم	کوبیدن که بتاری صفقان خوانند
صد و یازدهم	بیوش شدن که بتاری غشی خوانند	یاد کردن در دوازدهم	دوازدهم که از گرمی باشد یا از سردی
صد و دوازدهم	ناکوار می طعام که از گرمی بود یا سردی	صد و سیزدهم	طعام آرد و ناکردن که از گرمی بود یا سردی
صد و چهاردهم	طعام آرد و ناکردن که از گرمی بود یا سردی	صد و پانزدهم	کل خوردن و نشورده دیوار و کچ مردم
صد و شانزدهم	سینه شدن که از گرمی بود یا سردی	صد و شانزدهم	تشنگی و آب خوردن بسیار
صد و هیجدهم	جستن دهن معده که وجع الفواد خوانند	صد و هیجدهم	در ب شکم رفتی را گویند که دراز کشید
صد و بیستم	هیضه و بر جیه که بتاری تخم خوانند	صد و بیستم	منش کشتن بسیار که غشیان خوانند
صد و بیست و یکم	ذلق لعد و زلق الامعاء	صد و بیست و یکم	قی کردن که بی شکم رفتن بود
صد و بیست و دوم	خون بر آوردن از معده مردم	صد و بیست و دوم	فولق که بتاری شکم کشید خوانند
صد و بیست و سوم	اورع آمدن باد که در معده افتد	صد و بیست و سوم	ریش معده و جفن که اندر و شش خوانند
صد و بیست و چهارم	درد معده که از گرمی باشد یا سردی	صد و بیست و چهارم	اماس معده که از گرمی باشد یا سردی
صد و بیست و پنجم	خواب نداشتن و تری که در دهن گردد	صد و بیست و پنجم	درد جگر که از گرمی باشد یا از سردی
یاد کردن در دوازدهم	دوازدهم که از گرمی باشد یا از سردی	صد و بیست و ششم	درد جگر که از گرمی باشد یا از سردی
صد و بیست و ششم	استسقا که بتاری اماس شش خوانند	صد و بیست و ششم	استسقا که بتاری اماس شش خوانند
صد و بیست و هفتم	زیر و زرد و سیاه که بتاری رطوبت خوانند	صد و بیست و هفتم	درد سینه که از گرمی باشد یا سردی
صد و بیست و هشتم	اماس سینه که از گرمی باشد یا سردی	صد و بیست و هشتم	خون آمدن از جگر که او را از و منطی خوانند

یاد کردن در دوازدهم	دوازدهم که از گرمی باشد یا از سردی	صد و بیست و یکم	خون آمدن از ریشی رود که سنج خوانند
صد و بیست و یکم	زجر که از گرمی باشد یا از سردی	صد و بیست و یکم	مغض که از گرمی باشد یا از سردی
صد و بیست و دویم	قولنج که از گرمی باشد یا از سردی	صد و بیست و دویم	نایلاوس نوعی بود هم از قولنج
صد و بیست و سیم	کرم دراز و خرد و گرد و دانگ که در معده پیدا شود	صد و بیست و سیم	باسور و لویه که در معده پیدا شود
صد و بیست و چهارم	ناصوبه یا کوفلی که در معده پیدا شود	صد و بیست و چهارم	دیش معده یا سیرگی که در معده پیدا شود
صد و بیست و پنجم	اماس معده سستی و بیرون آمدن	یاد کردن در دوازدهم	دوازدهم که از گرمی باشد یا از سردی
صد و بیست و ششم	درد که از گرمی باشد یا از سردی	صد و بیست و ششم	اماس که از گرمی باشد یا از سردی
صد و بیست و هفتم	ریش کرده و خون آمدن از سر قضیب	صد و بیست و هفتم	سنگ یا بیک که اندر کرده پیدا شود
صد و بیست و هشتم	جکیدن آب تا ختن که سلس البول خوانند	صد و بیست و هشتم	تشنگی آب تا ختن که سلس البول خوانند
صد و بیست و نهم	بیرون آمدن آب تا ختن و خواست مردم	صد و بیست و نهم	اماس مثانه که از گرمی باشد یا از سردی
صد و بیست و دهم	ریش مثانه و سنگ که در معده باشد	یاد کردن در دوازدهم	دوازدهم که از گرمی باشد یا از سردی
صد و بیست و یازدهم	برخاستن قضیب بی انگشتر و جماع بود	صد و بیست و یازدهم	سبستی قضیب و آمدن منی بی لذت
صد و بیست و بیستم	اماس قضیب که از گرمی بود یا سردی	صد و بیست و بیستم	سوخن قضیب که از گرمی بود یا سردی
صد و بیست و یکم	اورع آمدن جماع که از گرمی بود یا سردی	صد و بیست و یکم	اماس خایه که از گرمی بود یا از سردی
صد و بیست و دویم	باد فتن که در دهن مردم باشد یا در خایه	یاد کردن در دوازدهم	دوازدهم که از گرمی باشد یا از سردی
صد و بیست و سیم	بستگی زهدان که اخفاق الورم خوانند	صد و بیست و سیم	کشاکی هیض که بتاری تری خوانند
صد و بیست و چهارم	بستن هیض که اجناس الطیف خوانند	صد و بیست و چهارم	اماس زهدان که از گرمی باشد یا از سردی
صد و بیست و پنجم	ریش زهدان و سرطان که در معده باشد	صد و بیست و پنجم	دجیدی و باسود که در زهدان پیدا شود
صد و بیست و ششم	رجاع علی بود که زمان بند آمدن که بار دارند	صد و بیست و ششم	بیرون آمدن زهران و تری آمدن از روی
صد و بیست و هفتم	کودک فانی و باد که از گرمی باشد یا از سردی	صد و بیست و هفتم	بار ناکرفتن و فرزند شدن که از گرمی باشد یا از سردی
صد و بیست و هشتم	دشوار زادن و بیرون آمدن شیمه و فرزند	صد و بیست و هشتم	اماس پستان که از گرمی باشد یا از سردی
صد و بیست و نهم	درد پستان و شیر که اندر او به بندد	صد و بیست و نهم	درد پستان که از گرمی باشد یا از سردی
یاد کردن در دوازدهم	دوازدهم که از گرمی باشد یا از سردی	صد و بیست و دهم	کودکی که بتاری و بی و اخضر به خوانند
صد و بیست و دهم	عرق النساء که بیرون ران تا کعب در کند	صد و بیست و دهم	درد بند کاه که بتاری وجع الفاضل خوانند
صد و بیست و یازدهم	نقرص که از گرمی باشد یا از سردی	صد و بیست و یازدهم	دوالی و دال الفیل که در دوات پای بود

اما اگر طبعی باشد که پادشاه را از ان گزند خواهد رسید پادشاه را از خوردن آن منع کند زیرا که پادشاه را دشمن بسیار بود و طبعی که در آن زهر باشد علامت پادشاه است اگر در برنج زهر باشد چون زرد آب بروی پیدا بود و اگر زهر اندر شراب بود و چشم چون آب خون نماید و بر شبیه رنگهای سیاه اندر او پیدا باشد و اگر زهر بر کل بود بر کلاهش شکافته و پخته شود و اگر زهر بر جامه باشد جامه را نیز و چون کند مگر که جامه بزرگ سیاه بود که شوار توان داشت و زهر روی او را روی بدیدار است چنانکه سبب و علامت و علاج هر یکی را در آخر کتاب نخستین یاد کرده شود ان شاء الله تعالی حال چنانکه باید که پادشاه حکیم را عذر و کرامتی دارد که اندر سر چیز حکم نزدیک و مستدامت که دیگر مردمان چنان نزدیک نباشند یکی اندر زندگانی دوم اندر مال سوم اندر اهل عیال **اما** اندر زندگانی است که اگر چیزی سازند از طعام در پیش پادشاه دلش بر خوردن آن نماند بود و اندر اهل طعام دلش بر پختن نیاشد و چیزی که حکیم بوی حد نه رسد که چیست بل که از وی با من بماند و بخورد **و اما** مستدامت مال است که اگر پادشاه خلیل بود و بکس چیزی ندهد هر چه حکیم حکم کند بفرماید و ان جهت امید تن رستی را چون درست کرد از شادی سلامت و عافیت با حکیم که امتیای بسیار کند **و اما** است اندر اهل عیال است که حکیم که چنانکه در پیش ایشان رود و ایشان نیز کسکاف در پیش حکیم آیند و دست خویش بدست او دهند و باشد که از تن اندامی معلول بود که بناچار و کام بوی نمایند و سر می که دارند از بر نهان کنند و سر احوال خویش بوی بگویند پس اجبت بر حکیم حرم ایشان بزرگان را اسرار ایشان پوشیده داشتن که اگر بر خلاف این کند بر خویشین زنها و فرود باشد و حکیم باید که عاقل و دانا و سبک دست و سبک پای بود که از چکیانی باشد که اگر آن دست و شوم بی باشد و اگر چه درین مساعت عالم باشد و چنان دان که حکیم سبک دست و عالم باشد آنچه ببیند و هدایا نافع باشد و اگر آن ست بود اگر چه عالم بود آنچه ببیند و راحت و پیر تر باید و اگر چه بخت بر حق تعالی است باشد **دانشین حدیث و فقه منهایش** بدانکه بسیار است که نام حکیمی بر خود نهاده اند که او را سوال کنند که معنی طب چیست نداند و جواب نتواند باز دادن زیرا که این علم بر استادان خوانده باشد و اگر خوانده باشد معنی او را فهم نکرده باشد یا فراموش کرده باشد و محال باشد که کسی خویشین را بکار می شغول کند و از اصل فرع آن کار خبر ندارد و از طریق خود دانش چنان واجب کند که چون کسی صنعتی کند یا چیزی می خواند باید که معنی آن بداند و وجه آن پیشه را بشناسد اکنون آن مقدار که مستلزم را گفتار بود از علم این صنعت با آگاهی کتاب که مقصود هادری علم اختصاص است **و اما** حدیث و تفسیر شایسته اند این صنعت را خلافت **دو جانس و یوحنا** گویند که طب علمی است بحال تن و دستی نگاه داشتن مردم و کمال که مردم را بیمار بود و تن در دست و برین حال کسی بود که از بیماری بر ناسته بود و تن در دستی نارسیده **فلسف و تبادق** گویند که طب صنعتی است که مصلحت تن مردم اندر آن باشد **بقراط و جالینوس** گویند که در چیز است یکی

یاد کنیم

علم و دیگر علاج غلظت زد که باشد **اول** تدبیر نگاه داشتن تن و دستی و تدبیر باز آوردن درستی تن بیمار **دوم** علاج سنگار دیت و آبی اندر گوشت و پوست و استخوان مردم است چون بر بدن و وقت و دایه کردن و استخوان شکسته را باز بستن و استخوانی که از جای بیرون آمده باشد باز جای بدن و غلظت بر سه قسمت یکی طبایع و آن وقت بر پس ازین یاد کنیم و علم طبایع بر شش قسمت **اول** شناختن مایه وجود چیزهایی که کمال آنرا اسطقصات خوانند **دوم** شناختن اجزین اسطقصات با یکدیگر که اهل این صناعت آنرا سراج خوانند **سوم** شناختن آمیزهای تن است که چکیان آنرا اخلاط خوانند **چهارم** شناختن نهاده اندامهای تن مردم و قشر تن آن و فصل آن وقت هر یکی **پنجم** شناختن قوتهاست یعنی قوت طبیعی قوت حیوانی قوت انسانی **ششم** شناختن امراض قوتهاست **و اما** صناعت طبیعی انقول کرده است دان این صناعت بر پنج قسمت **اول** شناختن عیالیه و نیز شناختن داروهای که چکیان بکار دارند و در نایل کردن بیمارها از بیماری و تن مردم چون خادها و طلاها و مانند ش **دوم** صناعت دستگاهی چون بریدن چیزی از اندام و شکافتن و دایه کردن و درک زدن و حجات کردن **چهارم** یاد کنیم **سوم** تدبیر خوردن و آشامیدن و اسفانت مزاج و اعتدال طبها بود تا تن درستی تمام حاصل شود **چهارم** مصلحت کردن بیمارها معی که از تنی آرد و شکم برانند یا شکم سخت کنند یا تن گرم کنند یا سرد کنند یا تنی فزاید یا خشکی کنند **پنجم** نشانه و دلیل که چکیان بدان علت را بشناسند تا مصلحتی کردن بیمار بر وی تسان کرد و در شش هر یکی بموضعش یاد کرده شد **حد اسطقصات** بدانکه اندر اسطقصات کمال خلافت **روشن اندر و واضح و حین** چنین کنند که اسطقصات چیزیت با سایر در مایه فعلیه و اولی که از راه قوت نه از راه فعل و نیز **جالینوس** و کرونس و دیگر بالیشان چنین کنند اسطقصات آنست چیزی از اول یا نخستین او چنین که در با خرم بدو باز کرد **بقراط و محمد زکی باو این سینا** چنین کنند که اسطقصات سایر ارکان بود یعنی آتش و آب و خاک و باد که چیزها را از نخستین ایشان موجود آید بقوت نه بفعل و زایشان و سبک است آتش و باد و دو که اندر خاک و آب و خاک و میان است بکوه از نقطه اید پرکار و آب پیرانش محیط است و باد نیز از آب و آتش پیرایشان جمله و از سرش قوت ایشان موجود است علم بوجود آید با هر حق تعالی و اندرین معنی حجت آرد که گویند که هر چه در عالم کون و فساد موجود است از سر چیز خالی نبود با از جو انات باشد با از نیاهای از سادان و ظاهر معنی که میاید این جمله از این شش قوت اسطقصات زیرا که وجود آن نبات الارض و زمین و آب بنا شد و نامکن بود که نبات نبات کمال برسد بی آتش و هوا چنانکه اگر کسی قوه دارد و آتش هداها کند که باد بر وجه و آفتاب بروی تابان تمام برود و در مایه از وی حاصل نیاید پس چون باد بر وجه و آفتاب بروی تابان تمام برود و بر وجه پس این دلیلست بر آنکه وجود مایه نبات از قوت اسطقصات است یا هر بار و عیالیه **و اما** حیوان را قوام و قوت و زندگانی سبب است

و نیز تدبیر کسی که از بیماری بر ناسته بود و تن در دست و برین حال کسی بود که از بیماری بر ناسته بود و تن در دستی نارسیده

و نیز تدبیر کسی که از بیماری بر ناسته بود و تن در دست و برین حال کسی بود که از بیماری بر ناسته بود و تن در دستی نارسیده

بود و اصل غذا از نباتات و اصل نباتات از اسفقتا است پس ظاهر شد که اصل حیوان از آیه شریف است اسفقتا
و همچنین معادن را سبب از قوت اسفقتا است که بر و کلا بقیش کرمی آفتاب تزیین از بر کشد و میرا بخت و
سخن کرد اند تا جوهرش نبات رسد و نیز بجایگاهی که آفتاب بروی نیابد نبات و حیوان اند را با جوهر نباشد پس
بیان گشت که اصل نباتات و حیوان و معادن از سبب آیه شریف است اسفقتا است بله باری عزوجل و آیه شریف
ایشان بخند از مختلف بود و هر جنسی با در غرض طبع و ترکیب خویش حق تعالی ایشان را بقدرت و حکمت سبب موجودات عالم
گون و فساد کرده است چنانکه در کلام قدیم خویش یاد می کند لکن شیء سبباً فانی تبع سبباً و منقوض از یاد کردن شرح
اسفقتا است که تا کتاب ما از احوال کمالی این صناعت خالی نباشد و ان شاء الله تعالی بقا و **شناختن**
مزاج و طبیعت به اینک مزاج نه است چهار از وی مزاج است یکی گرم دوم سرد سوم تر چهار خشک چهار
دیگر که یکی گرم تر دوم گرم و خشک سوم سرد تر چهار سرد و خشک نهم معتدل است که او اصل تر و مستقیم جمله
حیوانات و اشتقاق مزاج از آیه شریف است اسفقتا است که بایکدیگر می آمیزند شوند بقوت و فصل جانان که
آیه شریف ایشان بر دو وجه است یکی متساوی و دیگر مختلف **و اما** آیه شریف متساوی است که در وجود جسمی از قوت تا بی چهار
اسفقتا نه جزوی هم آمیخته شود چنانکه بقیاس بر یکدیگر قوتی و کمالی از جسم معتدل بود و آیه شریف مختلف که چون وجود جسمی از قوت
چهار اسفقتا نه جزوی بقیاس بیشتر از آن سرد و دیگر بود مزاج آن جسم گرم باشد و اگر جزو خالی بیشتر بود مزاج آن
جسم خشک باشد و اگر جزو آتشی وادی سرد و هم بیشتر باشد مزاج آن جسم گرم و تر باشد و اگر جزو آتشی و خالی این هر دو
بهم بیشتر باشد مزاج آن جسم گرم و خشک بود و اگر جزو آتشی و خالی این هر دو
اختلاف طبع مزاج مردم بر قیاس مقدار آیه شریف است اسفقتا است بود و متالش با زیاده یا کم که شکر و پدید آمدن و
مداد و رنگ از هر یکی برخی راست بستاند و چه را در سباید و هم بیامیزد رنگ و اختلاف این جمله بیکجا باشد پس اگر مقدار
از برخی نگاهد و مقدار برخی زیادت کند رنگشان مختلف گردد بر قدر قوت و رنگ و استسوی برین رنگها که یاد کرده شد
به اینک مزاج معتدل بقایات و در اجسام مردم موجود نباشد لکن مزاج که با اعتدال ترکیب باشد و بقیاس عقل از جمله
حیوانات مزاج مردم معتدل تر بود و از مقدار اندامهای تن مردم پوست تن معتدل تر باشد و از جمله پوست تن مردم پوست
کف دست معتدل تر بود و از پوست کف دست سرد انگشتانی معتدل تر بود و در حقیقت علم آیه شریف قوت اسفقتا است
خدا عزوجل و اند طبیعت را چنین کند استادان این صناعت که از سه چیز بیرون نیست یا که هر چیز هاست و چیزها
به ریخته شود یا قوتی است تدبیر کنند و همه را نورانی یا چیز است که آیه شریف را و چیزها بود آیه **اند شناختن**
امیر شایان می نویسد که شایان در احکام آنرا اظهار فرموده و ایشان چهارند یکی
خون دوم بلغم سوم صفرا چهارم سودا **و اما** طبع خون گرم و تر است چون طبع یله و جایگاهش در زهرم جگر باشد بلغم

و غیره و اصل علی الله
و الله اعلم
شیء سبب

نوازند

و اگرانی و نالی بیشتر
باشد مزاج انهم
سرد و تر باشد

و طبع م

سرد و تر است چون طبع آب و جایگاهش در تن مردم شش بود طبع صفرا گرم و خشک چون طبع آتش و جایگاهش در
تن مردم زهرم باشد و طبع سودا سرد و خشک چون طبع خاک و جایگاهش در تن مردم سپرز بود و جانان که هر یکی از این
آیه شریف بر دو وجه آید یکی طبیعی و او در تن مردم معتدل مزاج بود و در غیر طبیعی و او در تن مردم نامتدل مزاج باشد **و اما**
خون که طبیعی بود علامتش آنست که قواش معتدل باشد یعنی نه سست باشد و نه تنگ و بگونه سخت و سخی باشد و طبعش شیرین
بود و بوی کند از وی نیاید و چون از تن بیرون آید و دسترس شود و خون که بدین صفت بود دلیل کند بر تن درستی و پرورش
تن و قوت اندامها و سرخی روی پاکیزگی که در تن مردم و خون که غیر طبیعی بود از دست کوز باشد یکی آن که سست و تیره بود دلیل
کند بر گرمی و خشکی جگر **دوم** که سخت تنگ بود دلیل کند بر تری و سردی جگر **سوم** که بگونه سپید بام بود دلیل کند بر آن که
جگر سست سرد شده باشد **چهارم** که بگونه زرد بام بود و طبع تلخ بود دلیل کند بر جگر صفرا **پنجم** که بوی کند و دلیل
کند بر پوسیدگی خون **ششم** که میل بشوری دارد و دلیل کند بر این سخن بلغم شود با وی **هفتم** که بر سر آرد و دلیل کند بر
تری مزاج و بادهای مختلف که در تن بود **و اما** بلغم که طبیعی بود علامتش آنست که بقوام طبع معتدل بود زیرا که او از طعمای
است که در معدن نیم پخت شده باشد و بلغم که بدین صفت بود بیو نه های اندام را پیوسته نرم دارد تا حرکت و ریاضت مردم را
تریان ندارد و سر که غذای مردم از وقت در گذر تا غایقند که طعام بیاض و سست و این بلغم را با غذا بکار برد و از وی خون صافی
فرز آید از آنکه بلغم طعامی است ناکو آشته و بلغم که غیر طبیعی بود از جگر آید که در تن و او بیاض از بلغمهای دیگر سرد و تر
تر باشد دلیل کند بر سردی و خشکی و خارش اندام سوم شیرین بود و او دیگر می و در تن و خون تر از بلغمی دیگر باشد و دلیل کند بر
جگر که خون و گرمی احشای مردم را زیاد می نماید که اشته او سست تر و سرد تر از جمله اصناف بلغم باشد دلیل کند بر سردی
معدن و احتیاج و قوت **و اما** صفرا که طبیعی باشد علامتش آنست که لطیف بود و بگونه سخی بام و روشن باشد و طبع تلخ بود
و صفرا که بدین صفت بود معدن را که در او بر کواشتن طعام یاری دهد و روگانی از فضولهای مردم که در وی جمع آمدن
باشد پاک دارد و در کوا و زهری مردم بیفزاید و تر یا سبک از و خون را لطیف و تنگ کرد و اندامها در کوا آسان کرد و صفرا که
غیر طبیعی بود مردم از جگر دکنه بود یکی آنکه کوز زرد بود و سببش آنست که تر با با صفرای طبیعی آمیخته بود و او را گرمی کمتر از صفرای
طبیعی باشد دلیل کند بر سردی و کواشتن طعام و ضعف اندامها دوم که چون زرد و خا به بود سببش آنست که تر نه های بلغمی سست
با صفرای طبیعی آمیخته شود و او دیگر کمتر از جمله اصناف صفرا بود دلیل کند بر تب شطراغ و تب و سبکی احشای تن سوم
که بگونه ناز و بد و صفرا می که بدین صفت باشد بیشتر از صفرا بود و سبب وجودش از بسیار خوردن تر با باشد
دلیل کند بر ضعف معدن و جگر و غلبه ای صعب چنانکه بگونه مجوز نگار بود و صفرا که بدین صفت باشد سخت بد بود
دلیل کند که آیه شریف در معدن سوخته شده باشد و او نشان هلاک بود **و اما** سودا که طبیعی بود علامتش
آنست که طبعش تلخ تر شود و در قواش سست باشد و بگونه سیاه بام و دمانند غفلت خون که انگ میاید و تیره میاید و سوز

دلیل کند را کواشتن
طعام و سردی و صفرا
دوم شود و او تیره
از بلغمی دیگر گرم تر
باشد

افعال ایشان بزرگست و شتمنتشان در تن مردم بسیار است و از این سبب است که او بادشاه تن بود و مردم
متر است و او در مردم است سوم جگر است و او طباخ و تقسیم تن باشد و بدانکه سعدن متر در سر بیشتر از هر
چیز بود زیرا که چشم بدنه تن است و سبب روشنایی چشم از متر مردم و این مردم حق تنالی بر او از اندامها از
بدن از فروع است تا مردم چیزی که از او در بینند بداند که اگر در آن چیز خیر بود بدو پیوسته و اگر شر بود از او
پرهیز کند و چنان دان که طبع متر مردم و ترست و او در میان دو پرهیز بر کاسه متر نهاده است چنانکه یک پره
از پره و یکی بیرون بود و یکی درون **اما** پره بیرونی که بزرگ کاسه متر پیوسته بنا شد بل که از وی جدا بود
تا از متر اختیار دارد و درین پره ناگه که سوراخهای چینی بود بسیار سوراخهاست بر مثل سوراخهای بالون و در زیر این
سوراخها نیز دو استخوان دیگرست که اندر سوراخهای بود بر مثل بالون لکن برخی ازین سوراخها راست بود و بعضی کج
و این سوراخها از متر مردم و در اندامها است تا بوقت نفس بر کشیدن از این چینی هوای سرد متر از این ندارد **اما**
پیوسته است لکن سر سوراخ آن جانب که بزرگ است تنگ تر از این سر سوراخ بود که جانب چینی پیوسته است و
شفت در آنست که چون مردم دهان بسته دارند نفس از وی بر نمی آید و فرمودی و در غشایی و بیداری و وجود
رگهای غشایی که در متر اندازین پره بیرونی باشد و چنان دان که متر سر سبب قسمت **اما** بالون که حکم
پیوسته باشد و حکما از بطون اندامها خوراند و درین بطنها و گهای سرخ بود برخی و گهای خند و برخی رگهای آرمیده
چنانکه گیت **اما** بطن از لکه او جانب پیشانی بود اندام و بطن دیگر بزرگترست و او سعدن و بدو چشم باشد و
سبب روشنایی و تاریکی چشم ازین بطن بود و در میان تن ازین بطن بلا بد چشم پیوسته است و در چشم از میان
آفتی رسد و در ششایی چشم تیار کرد و در بطن مردم که پیوسته این بطن است سعدن موش مثل پویشی که در این بطن
آفتی رسد عقل مردم زایل شود و در سکه و قلع بدیداید بطن سوم سعدن حقا و در کت بیست نهاده است و یاد
داشتن حست چیزها مردم بدین بطن توانست بخای آورد و او میان جگر بسیار بود نیز کوچک تر از آن دو بطن دیگر بود که
صفتش آن یاد کرده شد پس هرگاه که این بطن را آفتی رسد چینی جلد تن ضعیف و مست شود و مردم فراموشگار
گردد و شکل سر و قتها متر و در هاشم و در میان تنی جلد در فضل صفت نهاد و چشم بصورت باز نایم تا مسلم را
دود فم شود **صفت جگر** جگر و او شرفتر و بزرگتر از جلد اندامهای تن است از این سبب که سعدن روح چینی
و مال که کایت و هر ارات غریبی که طبیعت تن اندر وجوده است و هر شش از کشت سخت باشد و نیز در

غلافی

غلافی بود حکم تا از این قضا این باشد لکن خلاف او چنانست که جرم دل با وی فرسند و شش بر امشای رقیق است
چنانکه کسی چیزی در کت گیرد و نهاده دل تنبیس چون اندام درخت صنوبر بود که بسیار سی از اطلو رفه اند یا بر
کره ارجی بود که او را بخود نگردد باشد اما یک سر از وی با یکتر بود دیگر سر سبتر تر و چنان دان که دل او دو
شکم است و دو گوش یکی از سوی راست است و یکی از سوی چپ **اما** آن شکم که سوی راست بود و کد رگها دارد
یکی آن رگ که از جگر خون بدل می کشد و هم آن رگ که از دل شش خدای سانه و آن شکم که از سوی چپ بود اندر و
نیز هم دو کد رگها است یکی از هر هوا که از کج شش بدل می رسد تا در پرا خشک می آید و مردم از هر رگ خنده
بزرگی که با جلد رگهای شریک است و اصل کرمی و شش جلد اندامها ازین رگها بود که یاد کرده شد و هر اندامی که
از جگر رگ در اختیار شود از دل نیز رگها دیگر می آید و در هر اندامی که شریان را آفتی رسد که می از آن اندام بریده
شود و آن اندام از رگها ریخته و باطل گردد و بیتر آن که شش کرمی به اندام مردم از آن چند قطه خون بود که در میان
کول بود و مردم که از آن خون از سرخی و خشکی پیوسته مردم غیرند و حکایت از تعالی اندر آن که دل را دو شکم و دو گوش
آزید است آنکه هر اندامی که مردم بدان حاجتند تر از آن اندام و آفریده است چون چشم و ده گوش و دو
است و دو پای ناگه که رگ آفتی رسد از دیگر رگهای بود **صفت کبده** کبده که جگر طبع کرم و ترست
و جایگاهش در تن مردم از زیر سینه اند که با قوه ترست بر جانب راست و نهاده شکلی برگردار ماهی صفت
است و با بسط هم پیوسته باشد و سعدن اندامها که او نهاده است چنانکه کسی ترنجی یاد داشت کبده و
زهره بر روی جگر نهاده است و استادان این صنعت چنین گفته اند که زهره مثل چون آتش است و جگر چون
از گالی و سعدن همچون دین چون طعام و شراب اندر سعدن زود تیش جگر زهره اند و کد رگها سعدن آن طعام را
یکداند و از کد رگها این بسیار آن طعام و شراب برگرداند و آرد ها که کبده پس چون طعام و شراب بدین سان شود
سعدن اندر وی مثل جود تمام کرده باشد و هر چه اندر سعدن کدتری باشد رگهای جگر از وی بخوریش کشد و
چون طعام از سعدن برود کانی دقان رسد رگهای دون جگر از آنجا نیز ترتری باقی که اندام بود هم بخوریش کشد
و زان پس جگر تر تیار را خون کرده اند چنانکه سرشت و یست آنکه آن خون را قسمت کند با اندامه و بری هر
اندامی فرستد و زین سبب است که جگر را قسمتن خوانند و در اندامی که باشد از جگر تیاره بخوریش فرستد و او را تیاره
سوی از آن اندام پیوسته خوب پاکیزه باشد و هرگاه که رگ اندامی بسته آید و از جگر خون در آنجا نرود آن اندام زرد
گردد و پشرد و شود **صفت نهار** نهار که طبع سپر زرد و خشک است زیرا که خا سرد بود و
جایگاهش در زیر پهلوی چپ باشد و نهاده و زان پس بود بر سان زبان کاه و اما زان جانب که با سعدن
پیوسته است اندکی مساک دارد و در رگ بزرگ از سپر زرد سعدن پیوسته است چون در دین از جگر بزرگ همان

شود آنچه کشد و دیگر دهان سرد را در دهان صند و بر آن هنگام که صند از طعام خالی شود تا صند را از روی
طعام چیزی بر دم ازین جهت بر طعام خوردن کراید و نیز منتبت سپردن است که مثل خون را از منافک صند و پیشتر
کشد آنکه در آنچه هر خویش کرده اند و غذایش ازین مثل خون بود و چنان دان که جوهر سپردن همچون جسمی متخلل بود
ازین سبب که یاد کرده شد تا امیزشهای سبب سودایی را زود بخویشتن بتواند کشیدن **صفت نهاد**
شش بدانک طبع شش سرد و ترست و او در میان سینه آویخته بود و او را دو حرکت بود صند یکدیگر و چنان
یکی را حرکت انقباض اند و یکی را حرکت انقباض اما حرکت انقباض است که پیوسته شش هوای سرد را
از صند بخویشتن می کشد از هر گرمی و تبش حرارت غریزی که اندر روست تا گرمی تبش آن حرارت را فرو
نشاند و حرکت انقباض است که شش غارهای گرم چون دود از دل می ستاند و خلط و غمغمی که تا از راه دهن
و بینی بیرون می شود و بدان که از غر و جل شش از کوشش لطیف متخلل ازین جهت که از هر آنکه آمدن هواست و
آفتاب است تن که پیوسته سوار از هر منتبت دل بخویشتن می کشد چنانکه یاد کرده بود چون سوار در جسم خویش
جمع کند آنکه از آن سوار بدلی رساند و غارهای آن نخود می کشد و زین سبب است که نفس مردم بوقت
جیزی خورند آن سخن گفتن شش نشد و چون سرد بآب فرو برد زبانی رنگ بیواند کردن و چنانکه می که دو کرده بود
زبانی تواند نفس را زده شش متخلل نبوده درین چیز که گفته شد باز استن نفس ناممکن بود زیرا که
تا در شش می آید و با قور زده باشد و چون در وی می آید و شش کالان هلاک شود از آن سبب که غارهای گرم دل بسوزد
و دیگر منتبت شش است که چون هوا بخویشتن کشد و بر لطیف کرد اند و پیرانه و آنکه در بابدل فرستد زیرا که غذای
روح حیوانی سوار بود که بر اوقات هد و نیز افزون کند و همچنین یکدیگر است که ترشهای طعام صند کرده را خون
گردانند تا غذای اندامها بود شش نیز آتشی است که سوار امیزانند و لطیف کرد اند تا غذای روح حیوانی بود و چون سوار
لطیف کرده بدین سان که یاد کرده شد بدلی رسد و بر او خویشتن کشد و از وی بر کهای شرابان مغز فرستد و چون
مغز رسد و غذای او شود چنان و بر او روح نفسانی خوانند و اگر از وی بر کهای شرابان مغز فرستد طبعیان و بر او
طبعی خوانند و سبب این حکمتت خدای عز و جل و اند اما مقصود ما از شرح کردن در بار غر و آن آیه یاد کرده شد
است که تا کاتب بالاقوال حکای قدیم خالی نباشد بدانک چون غلظت در شش افتد صعب تر بود از هر سبب چیز
یکبار زهر آنکه او بدو بر رسد و هم که او پیوسته از حرکت نیاراده سوم که اند و خون کم بود و اند اعلم بالصواب
صفت نهاد زهره بدانک طبع زهره گرم و خشکست و او را بر روی جگر نهاده است و زهره را نیز
دو حرکت است یکی آنکه سپردن را بیک دهن صند از سوی منافک جگر خویشتن کشد و بدیگر بدان صند اند
نفس صند بریزد تا از سردی و تلخی و شغل طعام از صند بیرون رود و مردم از درج و کرانی آن مثل زهره

در بر اند
روح

و

و تن سبک کرد و منتبت زهره است که صند از خون جدا کند و خویشتن کشد تا نیز می صند از هر خون است
نموده اند **صفت نهاد کبد** بدانک طبع کبد گرم و ترست و جایگاهش در میان پشت است و کبد
را نیز یک حرکت یکدیگر ترست زیرا که بر فراز کبد که جب بود اما منافک بر دو کرده برابر یکدیگر باشند و در منافک
هر یکی یکی بود بزرگ میان تنی و کبد و قسم شوند چنانکه یک سر شرابان با جگر پیوسته بود و دیگر سر
با کون مشاند و کد رگهای آب پشت بر کد ها بود و استادان این صناعت چنین گفته اند که آب پشت چون
بدان سر کد رسد که با جگر پیوسته است خون باشد و چون بدین سر رسد که با مشاند پیوسته است غلظت
گردد و همچنین کد رگهای آب تا ختن بر کد ها بود و چنان دان که اگر دو آب تا ختن چیزی از قوت خون ندهد
کرده آن خون را از کال آب تا ختن جدا کند بدان وقت که آب تا ختن را بمشاند فرستد و کرده را غلظتای صعب
ازین جهت افتد که یاد کردیم **صفت نهاد معده** بدانک طبع معده سرد و ترست و میان سینه است اما بالای
و بر اسفل جانب چپ بود و زیرش را اسفل بجانب راست باشد و دل و جگر و سپردن پیرامونش بود چنانکه جگر بر
جانب راست وی باشد و سپردن بر جانب چپ وی و اندر زیرش کوشش سخت بود و بر بالای شش ملک باشد و این عمل
پیرامونش از هر دو جهت است یکی از آن جهت که او را کرم دارند تا طعام را بتواند خنثی ددم از جهت آنکه تا بوقت حاجت و کات
و کارهای سخت کون از جایگاه خویش را ببرد و ازین جهت است که آن که در کون ارد چنان که یکدیگر خنثی
آن بالای آن کد و بریده باشد زیرا که آن نیمه صند که سوی پشت است پهن بود و آن نیمه که سوی شکم است منقبض است
بر کد و پشت بر بط و سرشت صند از کومری است متخلل زیرا که محتاج بود بوقت نفس از هر طعام خواستن و قوت
این صند بیشتر اند و درین صند بود و این قوت صند کرمی باشد و اندر شش همچنین متخلل است و هم کوز جسم است و
بن وی فراخ تر از سردی است و این از آن سبب است که شکل آفرینش مردم راستست و چون مردم طعام خورند و می گردند
بهمه حال آن طعام بن صند شود پس چنان باید که بن صند فراج تر از سردی باشد تا طعام در وی کچد و رنج باند اما
دیگر ترسانند و حق تعالی جاد قوت اندر و میافزیده است چنانکه یکی را قوت جاذبه خوانند یعنی کشنده و او آن وقت
بود که طعام را صند می کشد و در وقت که این قوت را ضعیف افتد شربت و از وی طعام بشود و مردم را وقت تا سگوا
یعنی کبر نده و او آن وقت بود که طعام در صند قرار گیرد تا صند فعل خویش اندر طعام بکند و نیز کواشت طعام از صند
بیرون نیاید سوم را قوت ها خنثی خوانند یعنی بزنند و او آن وقت بود که طعام را در صند پیراند و مردم که
این قوت را ضعیف افتد طعام در صند خام بماند و ترش گردد چهارم را قوت دافعه خوانند یعنی بیرون کنند
و او آن وقت باشد که شغل طعام را از صند بیرون کنند و هر گاه که این قوت را ضعیف افتد مثل طعام از صند
بیرون شود و فساد آرد و غلظت در تن مردم بیشتر از ضعیفی این قوتها افتد و از آن که کلهای پیوسته

ند

نرم شود و در شتی از وی برود و نیز از آن که بیش جگر بد و کم رسد یا جگر را غلبی بدید آید و کرد می از اهل این
صناعت گفتند که این قوت ندارد و اندامهای دیگر باشند نگاه و مصلحت کنند چنان که قوت حاضر اندر
جگر باشد و قوت چاقیه اندر شش و قوت دافعه اندر زهره و قوت ماسک اندر دیوباب و دیوباب یا کایکا
است که نقل را از مدهد تا از مدهد برود و گاهی شود **صفت نهاد رود کانیها** بدان که سرشت
رود کانیها همچون مدهد از کوهی است و جلدش زده اند سه ازین جلد آید بالا ترند با یک ترو تنگ تر و سه
آید فرو ترند فراخ تر و سبتر **اما** آن سه رود کانی بالا بین نخستین را حکما معانی شش عشریه خوانند زیرا که دانی
وی مکن با انگشت خریش و دانه ها نگشت بود و نیز است باشد یعنی چون رود کانیهای دیگر اند روی چو دخی بود و او ان
بود که با دیوباب مدهد پیوسته است دوم را معای صایم خوانند زیرا که پیوسته است از غذا غالی بود یعنی که از غذا زود
بگذرد و در و در یک گنبد سوم را معای قاق خوانند و او بی جای باشد و غذا دوی در یک بسیار تر کند **فلا** از آن
سه رود کانی زیرین نخستین را بزرگان معای غور خوانند و او رود کانی بود فراخ و یک دانه دارد مثل انان سو که بود
فرو شود هم از آن سه براید زیرا که مانند کلبه بود دوم را معای قولن خوانند و او رود کانی بود فراخ و در زیر این رود کانیها
که نخستین یاد کرده شد سوم را معای سینیتم خوانند و او رود کانی بود فراخ و راست یک سرش باشد پیوسته باشد
و حکمت اندوزان که در مری از رود کانیها چو دخی بود آنست که تا غذا را در وی در یک بود و زود از مری در وی سپاید
و سه ساعتی مردم را بطعام حاجت نباشد و حکمت دان که رود کانیهای زیرین فراخ تر از بالا بن بوده آنست که سر زمان مردم
را حاجت گاه نباید رفتن از جهت آنست که بودندی تا چار از نقل زود پیشندی و مردم را با استغراق آن نقل بودنی
چند بار حاجت افتادی و حقان رود کانیها از زیر استخوان سینده است تا بقصد و آفرینش شکل که بشرح باز نمودیم
بسیار حکمت است که اگر جلد باو کنیم کتاب دراز شود **صفت نهادتانه** بدان که نهادتانه و
نایک هشر اندر زهر مردم است و نهادش بر کرد از شیشه آب کبر بود و سر تنک و بن فراخ تا آب تا خن در
بسیار کج و جرم نشانه سخت قوی باشد از هر آنکه کرمی و تیزی صفراوی که با جلد آید بخت بود و بر از زبان ندارد
و نیز بر دهن وی گوشت باره بود و چنان دان که یک رک از وی با کرد و پیوسته است و یک رک با قضیب این
رک که با قضیب پیوسته است و آن گوشت پاره که بر دهن نشانه بود این مرد نگاه و آب ناخست اند که
جز به نقش دهان کند که چرخون آید پس هر کاه که این شک یا آن گوشت باره ضعیف شوند آب ناخست را از
سستی بی وقت رها کنند پس خواست مردم از سر قضیب آب ناخست فرود آید این قدر یاد کرده شد بر طری
اختصار را مستعمل را کتایت بود از شرح اندامهای که درون تن مردم است اکنون شرح اندامهای ظاهر را
باو کنیم که معای نسائی را آفرینش است بیشتر است **صفت نهاد چشم** بدان که از سینه و

دوم ساعتی مردم را آب
تا خن نریاید چنانست

چشم را

بشر و در منافک از بر آن آفریده است که اندامی شریف و تر گوشت و استخوان بیشانی را بریده ن تراوا استخوان
روی از بر آن آفرید که نگاه بان چشم بود و آنست که از بالا دریا از چشم باز دارد و پروان را حاجت چشم که در نگاه که
خواهد بر یک چشم را بر شانه و سر را برده چشم آفرید تا جلای از کرد و خاک و آید بدین انداز وی باز دارد و چنان
دان که از عرق و جل چشم را از سخت طبقه و سه رطوبت آید و سه طبقه و سه رطوبتی از کوزه دیگر و جنسی دیگر آید
است **اما طبقه نخستین** که او ظاهر چشم است حکمتی آنرا طبقه ملحق خوانند زیرا که با جلد کنارها
چشم فرو و کسرت خست و او تنگ بود و بگونه سخت سپید باشد **طبقه دوم** را قریه خوانند زیرا که او
سخت است و بگونه و سختی مانند سر و سپید بود **طبقه سوم** را غنیه خوانند زیرا که پیوسته است و آنست
اکبر مانند یعنی که از سوی بیرون ایستاده بود و ستوی اندرون ایستاده و بگونه سپید بام بود **طبقه**
چهارم را عکبر تیه خوانند زیرا که او همچون لانه عکبر است تنگ بود و بگونه سخت سپید و در وسط **طبقه**
پنجم را شکبه خوانند زیرا که بر مثال پیوسته است و تنگ بود و در وسط **طبقه ششم** را طبعه خوانند که
بگونه مانند چرخ بود **طبقه هفتم** را صلیب خوانند زیرا که از سخت تر ازین جلد طبعتهای دیگر باشد که یاد کردیم و
مری را ازین طبقات استثنی می نمود است **اما** ششعت طبقه اول آنست که بیرون گوشت چشم رطوبت جلدها
سخت و در گوشه است تا از جای خود حرکت نکند **منفعت طبقه دوم** آنست که رطوبت جلدها را از آنجا
نگاه دارد **منفعت طبقه سوم** آنست که طبقه دوم را غذا دهد و نور چشم نگاه دارد و از چرخ مردم
چیزهای روشن و تابنده بیندازد و دیده پران کند و نگردد **منفعت طبقه چهارم** آنست که
طبقه سوم را نگاه دارد و غذا و رطوبت جلدها را از سختی و در شتی این طبقات دیگر نگاه دارد و آفتی سختی ویران
رطوبت جلدها دفع کند **منفعت طبقه پنجم** آنست که روح با صره را پیوسته از بهر رطوبت جلدها نگاه دارد
و غذای رطوبت را جایی مردم آورد **منفعت طبقه ششم** آنست که رطوبت جلدها را از گرمی که کمی
شربان که اندر طبقه شکبه است نگاه دارد **منفعت طبقه هفتم** آنست که آفتی سختی استخوان
چشم خانه از جلد طبقاتی چشم باز دارد و چشم را در جایگاه خویش محکم دارد **اما** از رطوبت که یاد کردیم رطوبت
نخستین را بقیه خوانند زیرا که او از رطوبت مانتد سپید غایب بود و رطوبت جلدها خوانند زیرا که او از رطوبت
بود مانند سح سوم و رطوبت را جایی خوانند زیرا که او از رطوبت مانتد آینه که افتد و رطوبت جلدها در
سایق دیده چشم باشد بدانسان که نقطه در میان دایره بر کار او بگونه روشن و تابنده بود تا بقیه چیزها
از او جدا بود و غذایش از رطوبت زجاجیه بود زیرا که او از رطوبت جلدها بود و رطوبت بیضه اندر
پیش رطوبت جلدها تا ویرا تری کند و خشکی حصار از او باز می دارد و چنان دان که آن سمت طبقه که یاد

ی
چشم را
چشم را

و طبیان آن را
راش خواجه

کودکیم سه طبقه از پیش و طوبیت میباید بود و سیاهی چشم اند میان سوم طبقه باشد و در بیانی تلخی که از پیش
مزه ختم اند است تا بر طوبیت جلید یزدان و از آنجا که در پیش میاید و این سیاهی تلخی تا بر بیانی فراع کرده و
اند و در پیش تلخی شکر شوند و در کد که این سیاهی فراع کرده چشم هیچ بینند و چنانکه **صفت نهاده**
کوش بدانک شود که شایرین سان که هست از تعالی از بهر آن آفریده تا از مردم و بانگ چیزها از و رد و اید
و او بر مثال باد که می بود و سوراخ کوش را در چشم از بهر آن آفریده بطرف و گرم خورش تا باد و خاک در وی نشود و این
آب تلخ در کوش از بهر آن آفریده تا هیچ جانوری از کوش نکند زیرا که آن تلخی او را زهری باشد که در هلاکش
انگند **صفت نهاده بیف** بدانک می زنت روی مردم است زیرا که بی بیف روی را هیچ مزه
و خوری نباشد و در پیش بد و قنیت باشد تا بدان استخوان که مانند پالو زنده که پیش ازین صفت میکرده شد
و اند و در سه منبت است اول آنک که در کاه نفس است دوم آنک که بیای خورش و ناخوش و درسد و بتوان
داشتن سوم نطوطای سبتر چون غلم باشد که مزه کند از وی فرو آید **صفت نهاده لب**
وزبان بدانک لب در بان و صفت و پرده دندانها و یار زبانت سنگام سخن گفتن آدمی را زیرا که
چون کسی لب بود سخن درست و نیک تواند گفتن و سخن او را نیک کردن و شاید و از تعالی و پرا از کوشی نرم و
تا در آن از بهر آن آفریده تا مردم بر سخن گفتن توانا و قادر باشد و طوبیت اند روی مرکب که تا همیشه تر باشد
و همچنین زبانه از کوش نرم آفریده تا سنگام سخن گفتن بر حرکت قادر بود و نیز فصل که از طعام در دهان ماند
زبان و بر آب که اند آن سر که خور و نه زبانه طعام در دهان دشوار توان کرد آید و درون کوش زبانه
رکها بدید که مانند رکهای شریان که پیوسته از سر این رکها ترشهای بلغم در دهان جمع شود و سر این را چنان
ساک القاب خوانند و حرکت در آفرینش این رکها و چیز است بکلی تا پیوسته زبان تر باشد که اگر خشک بودی
سخن بد شوری و توان گفتن دوم آنکه اگر مردم طعام خشک خورد چون نان خشک پست سنگام خاییدن آن
چیز تر شود تا در آسان بشاید خوردن که خشک بگوید شوار و در **صفت نهاده دستها** بدانک
ایده غرض علاجه کردن از فضیلت اند و دستها آفریده است از صفت های لطیف و گامای نغز و پاکیزه چون
کمی تپ نبشتن و نگاردی و نوای رود تا در دست و آنگه بدین ماند و از جمله هیچ حواس یک حس است که در وجود
زیر اگر نمی در شش هر چیزی را بدست توان یافتن و دست مردم را بکای پره بالست مرید که از او دیگر است
کب و صفت و سبب باز در انداختن است ازین مردم که درون زخمی یا زخمی بر تن مردم فرایدر میدان دست
آزاد کند که تحقیق سبب تر سبب است و فضا بل است بسیار است اما این مقدار مسلم را گنایت بود و الله اعلم
صفت نهاده پستانها بدانک پستانها که است از کوشی است و عدد و برخی از برخا

شریان

شریان درون مد و پستان سیوست است و شغفتان است که غلام فرزند طفل مرده اند و این بیرون
ازان سبب که غذای فرزند در شکم او در خون حیض باشد و این شیر نیز از خون حیض بود پس کرمی ل آن خون را
در رکها پیزند که کدرگاه خون حیض اند و زان پس طبیعت و برادر گوشت پستانها دغ کنند تا در آنجا لطیف
شود و بکوت سپید بود زیرا که گوشت پستانها بر یک سپید بود تا جلد و برام و رنگه پیش که اند جانک خدای فرزند
طفل باشد و بدلیل برانکه شیر از خون حیض است و پستانها را با زهدان شراکت بود است که چون حیض بریده
شود بوقت آبستنی شیر وی فرزند شیر خواره را زبان دارد و اگر پستانها ب زان آبستنی برده کرد و دلیل کند که در خنک
و اگر پستان راست و زان آبستنی برده کرد و دلیل کند که پسر انگند **صفت نهاده خایه** بدانک خایگان
آنها و آب می خاند و در و از گوشت سپید و سست و شغافل آید و مع است و در یکی را که بکره پیوسته است که خون
لطیف از کوزه بدان رکها خایگان رسد و برخی از رکهای شریان هم بدیشان پیوسته است پس آن خون که از کوزه
خایگان می آید اندران رکها نیم بخت کرده چون در خایگان حاصل شود و تمام بخت شود و پیوسته و لزوج کرده و بکوت
سپید شود و در بان سان که خون حیض در پستانها پخته و سپید شود و در بچای فراع دران خایگان بدین قضیت
پیوسته است و چنانکه این را بر جمالی او عینه می خوانند پس چون آب در خایگان تمام بخت کرد و از آنجا با وضیه
می جمع می شود و بوقت حاجت از سر قضیت بیرون می آید و حکم حق سبحانه و تعالی جل جلاله **صفت نهاده**
قضیت بدان که قضیت جسمی به میان تنی و اندر و بر و طوبیت نباشد و آفرینش او از بیما و رکها بود سبب
آنکه تا بوقت حاجت لذتی تمام مردم رسد و خالی از طوبیت از بهر آن باشد تا سنگام جامع جسم و رکهای او پر باد
کرده و بزرگ و سخت شود و بوقت حاجت از منصوصه باز ماند و نیز چون بزرگ شود و آب می فراع تر کرد و تا حی در
وی خالی کرده و زود فرو آید و بدانکه این اندام از او زان را یکسان بود از بهر آنکه این اندام که مرده از او میزد
ایشان از سوید و درون باشد چنانکه بجای قضیت مردان را زانرا کردن زهدان همه بجای خایگان ایشان از درون
زهدان همه در زهدان که صفت آن پیش ازین یاد کردم و درون فرج زانرا نیز و فضا باشد گفتن خایگان ایشان
کرده و سخت بود و خایگان مرد در ازوست باشد و او عینه می مرد از او را از سخت بود و زانرا گناه و نرم باشد
این ند را یاد کرده شد از صفت اندامهای درون و درون مردم تا مسلم را گنایت باشد چون شش نیم کند و باید که
بدانند **پیدا کردن استخوان و گوشت پاره و کوبیده**
و پیوسته های جله اندامهای تن مردم از فرق سر تا بقدم بدانک جله اندامهای تن مردم دو پوست چهل و
سشت استخوان ازین جله است استخوان اند و سر است و پنجه و پنج اند روی با دندانها و ناله و زدن با
چهرش و پست و جوار اندر پهلوها و پست اندر سینه و جوار اندر دوشها و پست و جوار اندر رانها و پست و جوار اندر

بازماند و برخی رقیق حاصل کرد نشان بیماری بود پس تدبیر نگاه باید داشتن و حال تن درستی بر چند روی
اول باید که طعام و شراب خوردن را اندازه و موافق روزگار بود و سازگار باشد و مفضلتهای که اندک باشد
جمع آید باشد جمله را بداده ها از تن بیرون کند پیش از آنکه بایستد علت شود و در تن فساد بدید **بقراط**
گوید که اصل نگاه داشتن تن درستی است که این چهار طبع را اعتدال نگاه دارد یعنی خون و صفرا
و بلغم و سودا چنان که بر یکدیگر چیره نشوند و افزونی یکبرند و حرکت آرام و طبع و طعام و شراب باید که
متوسط و موافق و اندازه قوت همه و عادتی که دارد کرده باشد افزون نکرد و مکرر عادتی بد بود که بتدریج آنرا
بصلاح آورد **اما** حرکت کردن چنان باید که پیش از خوردن طعام بود و اندازه خویش حرکت کند بکشتن و کشیدن
و کار کردن و آنچه بدین ماند و چنان باید که مانده نشود برخی بسیار بر تن تند حرکت کردن پیش از طعام حرارت
غریزی را قوی دارد یعنی گرمی طبیعت تن را نیرو دهد و طعام بگوارد و اندامها قوی کند و حرکت که پیش از طعام بسیار
کنند مردم را ضعیف و لاغر کند و بسیار بیماریها یسبب بدید آرد و اگر چه روزگار زمان دهد و چون بعد از طعام بسیار
حرکت کند طعام بگوارد **واما** آرامش بسیار در تن آسازد و در غریزی را ضعیف کند و بیم آن بود که در برگیرنده
خاصه پیش از طعام از جهت آن که حرکت کردن پیش از طعام سدد و جگر را نیرو دهد و طعام را که بر سر سدد بود فرد
برد و سر که خورده باشد بگوارد باید که پس از طعام حرکت بسیار کند و خود را در بخور ندارد تا از چاهها
ایمن بود **واما** طعام و شراب خوردن چنان باید که پیوسته سدد سبک باشد پس اگر وقتی با اتفاق بیشتر
خورد و یا باشد سلاست در آن باشد که اندکی بگردد تا طعام نیم هضم شود آنکه بسیار بخشد و دیگر روز تا از پیشین
سبب خورد تا سخت گرسنه شود **جالینوس** گوید نگاه داشتن تن درستی در آن بود که حرکت آرام با اعتدال
کند و طعام و شراب موافق خورد و از گرمی و سرمای سخت تن را نگاه دارد و از خشم گرفتن و ترسیدن و اندوه و پنداری
و حسد و کینه و آنچه بدین تدبیر میسر کند که از تن سدد مزاج را از حال خویش بگوارد و طبیعت از اعتدال بگردد
و خضاب و اندان گرمی را بپیمای گرم و بسیار بیماریها را از آنکه **واما** از آنکه **واما** از آنکه
تن درستی چنان باید که طعام آنکه خورد که تن سبک باشد و طعام خورده هضم شده باشد و حرکتی موافق کرده باشد
و از روی طعام خواسته بود تا آنچه خورد بگوارد و پیوسته اندامها دست و قوی باشد و چون طعام آرد و آید هیچ حال تنافل
نگذد مگر که بر وزه باشد یا پیش از آن طعامی بسیار خورده باشد یا آنچه خورده باشد گران بدگوار باشد و چون طعام
آرد و کند خورد پس بدین سببها را بود که طعام در بر خورد اما باید که پیش از طعام جلاب یا سکنجبین نگاه
دارد تا سائل گرم شود و آرد و طعام قوی گردد و طعام چنان خورد که چون فارغ شود ستر ز سرش باید که سلامت تن در
بگرم خورد و نسبت چنانکه سلامت جان بگمناهی و هر کسی را بر همان غذا باید بود که بر آن خورده باشد و چنان باید

خوردن

خوردن که عادتش باشد مگر عادت بد دارد بسیار خورده و باطعامی تا موافق بود پس باید که بتدریج خود را از آن
باز کشد و سبکوت نیکو باز آید و بهت بین عادت مردم تن درستی را آن بود که شبها نوزی یک بار طعام خورد و یاد و بار
و اگر بد و شبها نوز سه بار خورد سخت با اعتدال تر و بهتر بود پیوسته تن را در دست دارد و نیز و شبها نوزی سه
بار طعام خوردن مردم فربه و سست اندام را از این باری دارد و کسی را که حرکت و کارش قوی تر بود و طعام او بیشتر و بانی
تر باید و هر که تن آسان بود طعامش سبک و کم باید تا پیوسته تن درستی باشد و مزاج تن را اعتدال نگذرد و باطل
طعامی که سازگار بود کسی را که بد خو کرده باشد نباید که از وی بگردد و اگر چه آن طعام بد بود مگر که بنیابت بدی
آنکه اندکی از آن خورد و از وی باز کشد تا بجا از نشود و بسیار طعام بد بود که مردم را سازگار از طعام نیک باشد از آن
سبب که بد خو کرده باشد **واما** میوههای خورده **واما** گوید که پیوسته باید که پیش از
طعام خورد مگر که حیوانی ترش گریزند باشد چون باغی و سیب و انار و آبلیمو و نند و بسیار خورد و با یمری علاج باشد
و با یمری اگر پیش از طعام خورد و هرگاه که اشتن تن درستی را آن همه بود که سبب ترسید و خورد مکرر و قوی که حلق گرم شده
باشد از حرکتی باز برنجی که مردم رسد آنکه انکور یا انجیر یا الوی سرد کرده باشد که خورد و از پس و یک زبان در تن کند و آنکه
طعام خورد یک باشد پس اگر وقتی سبب باطعام بیشتر خورده باشد و ناکوار بود و تن را آن باشد که دیگر روز کمتر خورد و ساده
کرد پس اگر مدتی چند تخمین افتد علاجش آن بود که شکم نرم کند بداره های که سدد و دوده را بایک کند و نخل را فرو آرد
چون طریقه در وقت صبر و کوارش سبیل و کوارش شمران و آنچه بدین مانده **واما** آب خوردن **واما** جالینوس
گوید که نبر طعام چنان بخورد باید که اندکی از پیشین باشد و طعام را فرو برد و ساده سبک باشد پس اگر سیر خورده بایک باشد
و زیر طعام آب سرد خورد تا طعام را بگوارد و تشنگی نشاند مگر کسی که سدد و جگر سرد بود پس او را نشاید که آب سرد خورد
که زبان دارد و تخمین چنان که از گرمی آید باشد با جام یا کاری سبب کرده یا بکرم یا به بسیار رفته باشد آب سرد خوردن
زبان دارد و سبب هلاک بود مگر که اندکی از آن بگردد تا گرمی اندام میسر آید پس از آن اگر بسیار خورد و او را آب سرد بیا
رزد و اندان گرمی و صفرا را نیک بود لکن اندکی باید خوردن تا زبان ندارد و آب خوردن بپش مریکی فزاید و اگر
تشنه بود سودا آرد و چون بسیار خورد و تشنگی تشنه یک زبان بر تشنگی صبر کند تا آن حال و کرد و **واما**
سیکی خوردن **واما** محمد بن **واما** گوید که در باغی یک بار بار و با خورد و باطعامها پیوسته خورد و تر
خورد و بسیار خورد و چون سیکی با اندازه خورد و خالصش آن بود که خست نمیدارد که کند و طعام را بگوارد و حرارت
غریزی را فرو خمد و قوت طعام را به تن برساند و خون را روشن کند و زردی روی را ببرد و چون او را باطعامهای
نیک خوردن در باغ و درش باغ و فربه کند و چون با آب مزه خوردن ترشی آب را با اندامها برساند و خواب خوش آرد
و نشاط و شادمانی آید و ازین سبب فعل نیکو نگاه بود که از وی با اندازه خورد و از حد نگذراند **واما**

و اگر طعام نیکو بود
نویشتی دارد و هم

و مانند شکر که میانه بود و در قهای نیز و چاره های گرم باشد و از این روایه سرفی سیاه کشیده و نشان مرغی خلدی باشد و دلیل بر ک
جود و اگر در غلغله سودا و بیرون دلیلی نشود و درستی بود **سحر** کوبیده که چون آب ناختن پییده و در پی که دومی باشد و چاره آت
و شکی بسیار کند نشان مرکب بود از جفت آنکه کوبیده و تغیر سر سر شده باشد و اگر رنگ پیسری نماید و بسیار آید و نشان سوراخ و یا بوی
سبز باشد و اگر مانند سیلی مرغ آید آب قهوه نشان است و اگر کوبیده میانی باشد که در تن گرد آمدن باشد و اگر بر آب چون روغن بسیار بود
نشان که ناختن پییده کوبیده که آب ناختن پییده و ستر نشان پیغمبر و اگر پیسید تنک باشد نشان پیغمبر و نهای فاسد بود
و اگر زرد و تنک باشد نشان جگر که صراجه و سرخ و ستر پیغمبر نشان زیادتی خون بود و اگر روغن زیت اند نشان تنه و که ناختن پی
بود **سحر** کوبیده که آب ناختن پییده و صافی بود و به جاده را ناختن پی سوزد نشان آن که در نشان سنگ بود و اگر سخت سرخ و ستر
بود و به جاده را ناختن پی آتاس بود که اگر رنگ آتش بود که جگر که خون پییده باشد که درم آتاس باشد و اگر بر تنک
شاخ و زعفران باشد نشان کوبیده **و اما بوی آب ناختن** که آب ناختن کوبیده باشد دلیل کند که طبیعت باید علت را یکبار
پخته باشد و این میانی که در دانه آتاس بود که کوبیده که آب ناختن از دوش نشان بود و علامتش آنست که بر وقت پیروان آمدن سوزان
و چهره و بوی بد آید و آب ناختن از دوش نشانی و علامتش آنست که بر وقت پیروان آمدن بوی بد آید و آب ناختن کوبیده که
ناختن کوبیده که ناختن از دوش علت باشد و اگر و اندک آید و علامتش آنست که علت اندک یا پخته باشد و مرده که آب ناختن
کوبیده که ناختن پیسری نیز تر باشد جاری که مرده شود و تر باشد که مرده و از راستان این صنعت کنند که آب ناختن کوبیده
از پیسری آن که آتاس تر شود که مرده و غنی شده باشد **و اما قوی آب ناختن** از سکون بود که پیسری و تنک سودم استدلال
آب ناختن که ستر بود که کوبیده که باشد دلیل کند که در جاده آید و این بران کند که مایه علت خانی و کخته است و هیچ غلغله اند و نیست و در
تن جاده را تر نماید باشد که کوبیده که بر وقت رحمت تر نماید جاده و درم دلیل بران کند که غلغله ستر با آب ناختن آتاس شده است
و اما آب ناختن که در دوش بود از سبب سحر جاده باشد آتاس از سبب قهوه دلیل کند بران نماید که در دوش و ادا سطر نشده باشد
و چون علامت هم نشده باشد ناکبار که آب ناختن تنک بود و درم از سبب سنگی که اندک در دوش آب ناختن بود که دمای ستر را اندک
و کبار نبود سودم از سبب آن باشد که مایه علت غلغله و غلغله باشد **و اما** آب ناختن که در دوش بود که ستر باشد و تنک
دلیل کند بر غلغله علت بر کوبیده که در دوش و ادا سطر باشد و درم از سبب ستر باشد و درم از سبب ستر باشد و درم از سبب ستر باشد
نشان آن باشد که در جاده و ادا سطر شدن و اگر با دل دوش باشد اما چون زنی پیسری باشد نشان آغاز دوش علت بود و اگر
با دل تیره باشد و چون زانی کوبیده که در دوش شد و نشان دوشی و ادا سطر باشد که کوبیده که چون آب ناختن و ادا سطر باشد
ستر باشد و چون زانی دوش شد دلیل کند بر غلغله جاده را زنی که ستر پیسری که دوش کوبیده که آتاس شای تن و وصف غلغله
پیسری و اگر آب ناختن آغاز جاده و سیه و تنک باشد دلیل کند بر سوزن غلغله جاده را و ادا سطر باشد که کوبیده که جاده را و ادا سطر
غالب ناختن ستر بود و اگر دایره پیسری باشد که آب ناختن تنک و در دوش بود **و اما سحر آب ناختن**

یا آنکه در سوابق شلی بگوید در آب کبر جم شل باشد یا در میان آب کبر ملحق یا بر سر آب چون بیشتر زدی می کرد و **و اما** آنچه
بزرگ آید میوه بهتر از جلد و سوب باشد خاصه که بگویند سپید بود دلیل کند بر تن و رستی و شقای چار و آنچه بگویند سرخ باشد دلیل کند
بر ساری و از آنکه آنچه بگویند زرد باشد دلیل کند بر دشواری هفت و آنچه بگویند سبز یا سیاه باشد دلیل کند بر هلاک بیمار یا زنده ای که
بدرستی گری است نه شایسته کسوفت باشد **و اما** آنچه در میان آب کبر حکمت بود دلیل کند بر آن که طبیعت یا علت باشد خواه مختص
لکن بر سوب و **و اما** آنچه بر سر آب کبر بود دلیل کند بر قوت علت بیمار و یا در شدن طبیعت و از آنکه در زبر آب کبر بر آنکه در دلیل
کود کرده و احشای و غلیظ باشد که طبیعت از آن غلیظ تر از آنکه در بدن باشد که دلیل سپید بزرگ آید از سبب بیاد میوه آنست که مختص در جگر
آب کبر یا کتب میوه و دلیل کند بر کبود و احشای غلیظ باشد خاصه که آب ناختر بر یک سپید باشد و زردی میان مثل الماس که
در آن شنا میوه آنست که در میان مثل افرازم بر آنکه در اندام بزرگ آید و دلیل الماس کفایش باشد که یاد
کردیم و اگر سوب پسو سرخ و آب ناختر شک لود بیمار بر درده باشد و دلیل بود و چون بیمار ستر و زرد باشد نشان از بیش
مستانه بود و اگر بزرگ آب کبر جم آید باشد و دلیل کند که اندر کرده باشد آنکه در میان سبک فرایدون آید که از آن باشد و منجی بود
زرق چیت کشته را و چون در دهی باشد سر برین شال بود آنست که بر مرشال شانه باید تا حکیم سوب آب کبر که سوزناختن
و اما فرق کردن میان **ابن سینا** که گفته که فرق میان آب ناختر که در کوفه و در پیران بود که آب کوی بیشتر باشد و
آنکه مایه بطیر اند و آب در پیران سخت شک سپید باشد و آب جوان بر یک تر جمی لیکن بیشتر آب کوی که در آن نباشد و آب تر
سنتیر تر از آب مزه و فرق میان سرد و آب آنست که چون آب کبر را با آب انداخته در حال تیره شود و آب زرد زغال خویش
گردد و تر شود و **و اما** آنچه ناختر چهارای مختلف میوه را زوی او کنیم که باشد که حکیم را بدی میانه باشد تا این حال نیز
بروی و حقیقت نباشد **ابو جیح** گوید که آب ناختر دراز کوش و آب کبر چون دغ را که نایک که آفته باشند اما ستر تر از زوی
باشد و آب ناختر اسفاده روشن تر از زوی باشد اما نیز برین تر و تا در آب ناختر کوسند آب سرد نزدیک تر باشد اما غلیظ
در سوبش بر دغ زان و آب ناختر آمو آب ناختر که سنده اند و چون نام دارد و روشن تر نماید **و اما** شناختن غایط
دلیل کند بر علت های سرد و در دوگانچه آب ناختر دلیل کند بر عقیقگی که کرده و البته در دلیلی غایط از اجزای در همه اول
بسیاری و اندکی و در سوم اندک و در اول آن نوی چهارم از آن نوی بیرون آید و **و اما** بسیاری از انعکاس از سکه کوبند
یا بپیکار بود یا آنکه پسند این جنات که که طعم بسیار خرد و مثل هم بسیار آید و دلیل بر تن درستی و قوت صلح و احشای کند لیکن
طعم بسیار خرد و مثل آن که بود دلیل کند که قوت اند و ضعف قوت اسکو و فضا رهای طبیعت از سنده و احشای مثل دفع
کرده از آن کوبند یا مثل آب چیت بیند و اما اندک استدلال چنان چه که شایسته آنچه خرد و باشد مثل زوی جدا شود و **و اما** جگر که
غایط هم سکه بود و اوله در دو رنگ سوم بوی اما قوی تر از آب ناختر است که در تن و تر باشد و دلیل کند که جگر و کباب
که ضعیف بود که طعم نامشخص شده باشد که بزرگ آید یا تر سار و زرد و کانی باوی آینه شده باشد و اگر غایط خشک سخت شده با

والمؤمنين من آل بيته
عز وجل من آل بيته
زعموا والحق من آل بيته
آل بيته من آل بيته
بشر نبيهم وآل بيته
وصالحين من آل بيته
روشن نبيهم وآل بيته
صالحين

در وقت غروب

جزئی گوشت کلسه و گوشت
صید و عدس و باقلا
و سیب زمینی

و چاره یارید آید یونیب عین و سکه و صر و آید و نماند که اگر در این فصل بسیار بود تر با درین مردم هم می شود

فرا باشد در چشم و مقلبتی است سوداوی بدیله ای که در فصل زمستان زیادتر است و در فصل بهار

مل بهاد و اید الکراد شمال و دوی هم بسیار باشد ضعف این صفت آن را در کندی مشنگ باشد از نهار

بسیار فصل اندر تری و خشکی بر یک صفت باشد جدا باشد زیرا که مزاج تن مردم را بآنها کند و هر یک بسیار و بسیارها
آید و در فصل از مزاجها که در فصل اول از مزاجها مذکور شد

در برخی از شهرها و ولایات بیشتر بوم و در برخی کمتر زیرا که هموای شهرها و ولایات مختلف است. طبعهای مردم نیز

نخیزند و عادت علی را

که که کوفت و دوش مردم چیره کرد و از طبع و حال مردم

علاقت جبرتی و فساد خون

زنگنه که چون با او در میان
 بسیار بود در خانه درین روز
 جمع شود و سخن گوید و
 او را می خواند و بسیار
 می خواند و در آن روز
 در آن روز در آن روز
 در آن روز در آن روز

جیری و ساد خون

و ما حق ناز و نیست و شکرت تر بخیزد و زرشک این جلوه داد و از علی اکبر از جبری و وفادار صفا
خسته چون صلوات آورد و در کافور و دود فدا شد و حال بسیار آید که در روز شنبه و در میان راه بود که

دوره دندان و فستق کی دمان و کلو و ب کر یک روز نآید و یک روز نیاید علامت جبر و فساد صفا نشان
آست که دمان بیمار را نود و دو تنگی غالب بود و در پیش زرد باشد و طام آرزو کند و منش بکرده و قی سبز و زرد برآورد و

و از علنا پنهانی بپایند که کباب و قلیه و سیر و بلبل سیلی صرف و شیرینی بسیار خورد و بپایند و زور دارند و از سبزی
عزیز دارند و در آفتاب نشستن و حرکت کردن بسیار پادشاه علاج چیرگی و فساد صفر باید که از

باجلاب بیا جیز دو نیم دانگ مستور نیابروی نهند و یک دار دو روغن بنفشه در جینی چکاند و کشاکش بآب انار

خبر چون بلغد رفتن مردم چه کرد در تنه بیار باید آید چون صبح و خاب و سکنه و کا بوس و فراموشی پستی

که این پیوسته تر باشد و طعام نگیرد و خواب آید و در وی آسوس که در سر کفانی کند و در کفایت ناختن سپید ببرد

وقساد بلغند ناید که چنان نیست و این روفس خرد و شک و غیر را پیوید و ناستا کبر با هر دو در نظر

و در خواب برض و در آید

[illegible][illegible]

عسلان که گرم بود	علامت آن که گرم بود	سپیشان که سرد بود	علامت آن که سرد بود
باید که کوبیده که سپیشان غلتان	نقش آنت که آنت کس و گوشت	که کوبیده این غلتان را از	نشان آن که از غلتان شود بود
از آن باشد که صغرا بنیر و در آید	و در باشد تنش بیشتر نماید و	سردی باشد از این چیز خرد و از آن	آنت که یکایک غلت نامی باشد
و باغون بیاورد و خردند بسوزد	خوردنیهای گرم و خشک دوست	بلغم سوخته دوم از خون سوخته	و بسپید از دندان و از خون سوخته
و نیز بن غلتان باشد که صغرا	دارد و یکایک غلت کار کنند	از زیاد آن سودا بود که بر سر	بود بهر جایی نماید و آن از زیادتی
خبر و در باشد از آن غلت خشک	و در آنجا که از این روی نماید	حیره گشته باشد	سودا بود سودا واده اعلم

[illegible]

بیت ویکم در دسکه از گرمی باشد یا از سردی

سببش که گرمی بود	علائمش که گرمی بود	سببش که سردی بود	علائمش که سردی بود
در شکم که اگر گرمی بود	نشانی آنست که در سرخ و	اگر در شکم که سردی بود	نشانی آنست که در سردی
و تشنگی و در آفتاب باشد	در کهای سرد و در بر خاسته	باشد در شکم که سردی بود	نشانی آنست که در سردی
در پیش تن و در دهان و در اند	باشد و بر خیزد و در شکم	باشد در شکم که سردی بود	نشانی آنست که در سردی
چیز باشد که خورد باشد در شکم	باشد و آواز که گفته باشد و	باشد در شکم که سردی بود	نشانی آنست که در سردی
و بسیار و بسیار که در شکم	سرمه سرد و در شکم دارد	باشد در شکم که سردی بود	نشانی آنست که در سردی

علاج آن که کرمی باشد

بیماری که در علاجش آتش کشیده آب که برهن بخار دارد
 و بوی ترش خورده و بوی و انداز رنگ و در دهان جگر میزند
 و چون در این صفت می شود و غلغلای آب کلاب بسیار در دهان میزند
 زنده و در سر مالد اگر نبیند و بیلو فرود نیک باشد و این غلغلای آب
 بسیار در دهان میزند و نیک باشد و مستش چندان سرخ و سپیدان
 مری که در سنگ نمی گاهد و در سنگ مایه انداختن
 ناله فرج در سنگ را که بگوید و آب کلاب را آب یک یک میزند
 و در پیشانی میخاک کند و غلغلای آب ترش خورده
 کوبیدن میخاک در دهان را نیک بود و مستش کل غلغلای آب
 است و سنگ کوبد و صبح و عصر از مری که سی در سنگ
 را بگوید و چیزه و آب کلاب میزند و در دهان میزند و سر
 کند و اگر سپیدان که مری آتش کشیده علاجش است که در غلغلای
 و کلاب بهر بسیار و در مری مالد و در غلغلای آب کلاب
 و کلاب بر روی دین و بخار دارد و در مری که میخاک کند
 و پیشانی و برهن و چندین غلغلای آب کلاب و کلاب
 و بر سر میخاک کند و **بیماری** که در دهان مری علاج سر آتش کشیده
 است و در غلغلای آب کلاب میزند و در مری مالد و در غلغلای آب
 کلاب و کلاب بر روی دین و بخار دارد و در مری که میخاک کند

۳. چارز و طحا میای سینه مدور قورق

بیمست و در سرکه از ترتی باشد یا از خشکی

سپیش که تری بود	غلامش که تری بود	سپیش که خشکی بود	غلامش که خشکی بود
جایگاهش که بود که اگر رفت	نشانی است که درم خرابش است	جایگاهش که بود که اگر رفت	نشانی است که درم خرابش است
از دو کوزه و از از غذا که کوزه	و تشش که آن باشد همچنانک	از دو کوزه و از از غذا که کوزه	و تشش که آن باشد همچنانک
زاید و نیز از میوه ای که	که تنس که از ماند که ریغ باشد	زاید و نیز از میوه ای که	که تنس که از ماند که ریغ باشد
بطبع سبب باشد دوم از بسیار	و فراموشی بروی جیره	بطبع سبب باشد دوم از بسیار	و فراموشی بروی جیره
نشسته و که راه باقی نیکم	شود و الله اعلم	نشسته و که راه باقی نیکم	شود و الله اعلم

علاج آن کز تری باشد

حاشیه که در سرکه از تری بوم آسان تر از آن باشد که از کرمی
 و سوسوم آید از تری بوم سبک تر از آن باشد که از خشکی و بکر آید
 نژد و سخت نکند که تری که جیره شود و عدا جیش است که غذا
 کرم و خشک بکار دارد چون غلیظ و مطبق نکند که بد از جیش
 و بلبل جیره های کرم و خشک بخشد یا فستق و اگر با نه و اخلیل الملک
 و دانه و مرز کوش سره و در آب پیزد و آنکه روی بر غاشرین دارد
 شک بوم یا خارش تر چنان از سره سوز فرو کند و اگر کرم یا بسیار
 نشیند سود دارد **از سوسوم** که بوم صواب در است **اسهال**
 کند از پودینه و اخلیل الملک و بایر و مرز کوش بوم آب پیزد و در
 سرکه و آبش در سره مالد سود دارد و مشک و غلاب بویید و در غش
 سداب و در غش قسط و در غش مرض در سره مالد و غدا و بوم آب
 و قلیه و سوسوم بایر و بلبل و در حینی و سنبه و ترش و آغ
 درین طاعت عت باشد چه چیز خورد و هر آن حق مصطفی کند و در
 حین بایر و سوسوم که تری غرضه کند **اسهال** که بوم قلیه
 یا بکشد خورد و در جیره های بایر که او پر جیره کند و بکر یا بسیار
 نشیند تا جوی کند سبکی خورد و کلک بکین باز جیش یا پیزد
 و بناشت بکار دارد و سوسوم و در غش خری و در غش یا سوسوم
 پیزد و سماله سود دارد و نافع بوم آن شادمانه تعالی

و بتیجین مسک خوار از کلاه
یا نیزه ای فلک است
وارد ۴

تسوية

سیدش در خون باشد	علامتش که خون باشد	سببش که طبع باشد	علامتش که باقم باشد
اچمی گوید که بسیار مال	نفاذ است که در روی چشمها	نیز گوید که این عفت است	نشانی است که در روی چشمها
از آن باشد که گوشت شیرینها	سرخ باشد و نیز اندامها کانی	باشد که است و شیرینان	دردش نرم کند و چون طعام بسیار
و سبکی خورد و باشد و خوردنها	کند و خرابش بسیار و درد	خورد و باشد و غذا می کسری	خورد و باشد آنکه خنجره
که غذا بسیار دهند و خون	صمیم کند و چون شیرینها	و تری خوراید باشد که کبریا	که آنی کند و اگر دست بر سر
جیره کرد اندر خورده بود	در کما بر خاست باشد	باشد بر سر بی ترسانی از مال	شد سر بود

[illegible]

سنة ١٢٠٠ هـ

سپیش که صد اورد	غدا پیش که صد اورد	سپیش که صد اورد	غدا پیش که صد اورد
و خاک کوبد که سبب چیرک	نشانست آنت که مردم را غدا بکشد	نشانست آنت که مردم را غدا بکشد	نشانست آنت که مردم را غدا بکشد
منزله از دروینها و غذا های	اندام باشند و مجسمه اش نیز	اندام باشند و مجسمه اش نیز	اندام باشند و مجسمه اش نیز
گرم و خشک چه دروغ رسانیدن	بیه و نیز تشنگی بسیار کند و	بیه و نیز تشنگی بسیار کند و	بیه و نیز تشنگی بسیار کند و
بیا رستن از آن خفتن شب	بیش خشک باشد و خراش	بیش خشک باشد و خراش	بیش خشک باشد و خراش
و از روزه داشتن بسیار بد	که آید و در یزدن باشد	که آید و در یزدن باشد	که آید و در یزدن باشد

[illegible]

[illegible]

علاج آن که راه های گرم باشد **علاج آن که راه های سرد باشد**
 بزرگ کوبید علاج آنست که فی کف کاعده پاک شود آب نیم گرم بر
 ریزد و دست و پا بیاورید مالیدن در چه آب انار ترش شیرین
 آب طوطی و سنگ کینیک بکار دارد و ترش تر کوبید و در غنخل
 دلم بر سر مالید و خنبد به بنفشه نانزد و نیلو فرسوی و غنسل
 غنر یا یا انار یا خون که کوبوشت مرغ چخته باشد باسی تازه هر که
 ببرد و بکشد و داد که نیک باشد و از سبب نامرود آن و انار ترش
 شیرین خود و اندک سیکی خورد تا آن وقت که کشتاید **اصح** کوبید
 که از آب بسیار خود و او را که کانی سیکی آب بیاورد و خورد
 اسهال است نکند و آب که در چایگاه سرد آرام گیرد و از چایگاه که
 بهر چیز کند خاصه در تابستان و بسیار نگذارد و رخ بر تن نهد
 این چهل دارد سر او نشاند **اصح** کوبید علاج آنست
 که غلاب بر سر مالید خاصه در غنخل سر کوبادی آخته باشد
 اگر در سر سخت جیره بود و چون تیر می زند و نشانه های خون
 بر او باشد چنانکه روی سرخ باشد و کباب خاسته و آن که گاهی
 نه و خواب بسیار آید و راجه که در کف فینال بر توده کلاه بگذارد
 بشنید سپید انجمید که بسات سخت دارد و خدا مرز خود
 نازان آن فرد که نیک باشد و اگر قوت بیمار خفیف
 مرغ خورده کسود دارد آن مشاء اندک حلال

[illegible][illegible]

[illegible]

<p>سببش گزند می بود ما هر چه بود که در این جهان نیست زنی بود که در سر برسد باز با نگاه بلند شده با کسی بهیچ روی سرش زنده که لب آن را در سر بر وجهه شود</p>	<p>علامتش گزند می بود نشان داشت که سرش گزافی کند و در دهن سخن باشد و چون تیر می زد و باشد که بخت وارش کند و علامت های این بر رخ زخم و کوفتی باشد</p>	<p>سببش گزند استغراب بود ابو جرح که در سبب این عالم از خون آید لب و دهان بیرون آید یا از بطن یا از زیر یا شکم و دهن بسیار بود که از کله در آب یا گردن یا جاع باشد و در دهن غشی روی می آید</p>	<p>علامتش گزند استغراب بود نشان داشت که سرش گزافی کند و در دهن سخن باشد و چون تیر می زد و باشد که بخت وارش کند و علامت های این بر رخ زخم و کوفتی باشد</p>
<p>علاج آن گزند می بود ما هر چه بود که در این جهان نیست زنی بود که در سر برسد باز با نگاه بلند شده با کسی بهیچ روی سرش زنده که لب آن را در سر بر وجهه شود</p>	<p>علاج آن گزند می بود ما هر چه بود که در این جهان نیست زنی بود که در سر برسد باز با نگاه بلند شده با کسی بهیچ روی سرش زنده که لب آن را در سر بر وجهه شود</p>	<p>علاج آن گزند استغراب بود ابو جرح که در سبب این عالم از خون آید لب و دهان بیرون آید یا از بطن یا از زیر یا شکم و دهن بسیار بود که از کله در آب یا گردن یا جاع باشد و در دهن غشی روی می آید</p>	<p>علاج آن گزند استغراب بود ابو جرح که در سبب این عالم از خون آید لب و دهان بیرون آید یا از بطن یا از زیر یا شکم و دهن بسیار بود که از کله در آب یا گردن یا جاع باشد و در دهن غشی روی می آید</p>

بیشتر از چهار سیکی باشد

علاج آن که چهار سیکی باشد	علاج آن که پنج سیکی باشد
این که در کوبیده و سیکی افزائی باشد تا کوبیده و سیکی افزائی در دهانی اندازد که سیکی افزائی و نیز سیکی است که در دهان افزائی سیکی بر سرده باشد	این که در کوبیده و سیکی افزائی باشد تا کوبیده و سیکی افزائی در دهانی اندازد که سیکی افزائی و نیز سیکی است که در دهان افزائی سیکی بر سرده باشد

علاج آن که پنج سیکی باشد

این که در کوبیده و سیکی افزائی
باشد تا کوبیده و سیکی افزائی
در دهانی اندازد که سیکی افزائی
و نیز سیکی است که در دهان افزائی
سیکی بر سرده باشد

در دود و سیکی
در دود و سیکی

سی و دوم در دود که از گرمی یا از سستی معده بود

علاج آن که سستی معده بود	علاج آن که گرمی معده بود
این که در کوبیده و سیکی افزائی باشد تا کوبیده و سیکی افزائی در دهانی اندازد که سیکی افزائی و نیز سیکی است که در دهان افزائی سیکی بر سرده باشد	این که در کوبیده و سیکی افزائی باشد تا کوبیده و سیکی افزائی در دهانی اندازد که سیکی افزائی و نیز سیکی است که در دهان افزائی سیکی بر سرده باشد

علاج آن که سستی معده باشد

این که در کوبیده و سیکی افزائی
باشد تا کوبیده و سیکی افزائی
در دهانی اندازد که سیکی افزائی
و نیز سیکی است که در دهان افزائی
سیکی بر سرده باشد

در دود و سیکی
در دود و سیکی

در دود و سیکی

سی و یکم در دشت قیقه که از گرمی بنا از سردی باشد

<p>علامتش که گری بود سببش که گری بود نشانی از آنست که در غم کند درو جانست که در غم است سر و دست بر آید و در غم سر و دست بر آید و در غم خفا کند راحت و یاد و علت روی در از نگیرد</p>	<p>علامتش که گری بود سببش که گری بود نشانی از آنست که در غم کند درو جانست که در غم است سر و دست بر آید و در غم سر و دست بر آید و در غم خفا کند راحت و یاد و علت روی در از نگیرد</p>	<p>علامتش که گری بود سببش که گری بود نشانی از آنست که در غم کند درو جانست که در غم است سر و دست بر آید و در غم سر و دست بر آید و در غم خفا کند راحت و یاد و علت روی در از نگیرد</p>	<p>علامتش که گری بود سببش که گری بود نشانی از آنست که در غم کند درو جانست که در غم است سر و دست بر آید و در غم سر و دست بر آید و در غم خفا کند راحت و یاد و علت روی در از نگیرد</p>
--	--	--	--

علاج آن که سردی باشد

[illegible]

می و در در شکر کشتن که بتاری دوار خوانند

سپیش که گرمی بود	علاقیش که گرمی بود	سپیش که سردی بود	علاقیش که سردی بود
سپیش که گرمی بود	علاقیش که گرمی بود	سپیش که سردی بود	علاقیش که سردی بود

علاج آن که ذکر می شود

[illegible]

سبیش که می بود	علامتش که می بود	سبیش که می بود	علامتش که می بود
خدا باین گوید که سبیش است	شاهانکه از صوابه است	روشن گوید که از وقت است	علامتش است که از صوابه است
مرد آید که در پیش تو آید	گوید زده باشد که شاهان	آن که گوید که سبیش است	مستی زایه فاعده است که وقت است
کرد که از صوابه است	کنده شاهان که از صوابه است	گوید و شیر که باز خدای	چیز باشد که از صوابه است
که چشم را می نماید و در کند	تیر به و تیر به که در آید	چون بهوش که از صوابه است	چون بهوش که از صوابه است
چون تیر به زنه	در پیش تو که آید	مرد باشد که از صوابه است	مرد باشد که از صوابه است

علاج آن که سردی بود	علاج آن که گرمی بود
---------------------	---------------------

علاج کرم و علاجه اش آنست که کف تا سده از سر ایالی کرد
 و از سر پوت سبب و آب خون و شراب تازه شراب رواج نکارد
 دارد تا سده قوی شود و اگر علت جرم باشد جگر باید شکرم
 نه و با آب بنیر و اندک آب انار بگیرد و آب تخم برین
 یا سیر و آب سفوی سندی و سنگین و آب لوبیا جلد نکارد
 دارد و انار ترش شیرین خورد بنفشه و نیلوفر آبی
 کرم که علاج این علت آنست که بیدار زرد بنفشه و شیشه شکم
 را براند و اگر مزاج غرض و انار و ان و زرد شکم جگر دارد و اگر
 سبب علت از سده جگر آب شربت نیم گرم و جگرانی که سده
 پاک شود و اگر علت قوی باشد و جگر باید شکم نرم کند شکم
 حلیله زرد نه استخوان پاتره در هم شکم کوفته الوی سیاه میت
 عده غناب که کفانی میت عده مرز فراسانی نه و از بیت
 زرد شکم باد آورده سپه در شکم تخم بادیان و انیسون
 زرد شکم در شکم کوفته و بنفشه در ریخ و حل آبغوش پخته
 یک عطبل یا زرد آنکه چالایند و صافی کنند و بکارد شکم را
 پترا در زرد کنند و یک دانگ سق نیام دروی کنند و باشد
 حل شود و اگر شکم کرم که شکم جگر دارد که سودا دارد و اگر
 تخم لطیف تر بنفشه و نیلوفر آبی

سی و چهارم سترشام که از گرجی باشد یا از سردی

[illegible]

علاج کنه کرم بود

[illegible]

[illegible]

علاج آن که گرمی بود علاج آن که سردی بود

[illegible]

سوم ششم قطب و مانیاهرد و نوعی از دیوانگی بود

علامت قلب	علامت قلب	علامت قلب	علامت قلب
افسوس که از بخت نمی باشد از اغیار باشد و راه سبیل باشد و سبیل از خون سوفت بود که بسودا گشته باشد یا از خون بود که از اینده	نشان آتش که پیش از آن بناکی در بدن بود و تن را غر باشد و دودی گردد و میوه بگورشان گردد و سرگام باشد که کند	دانش که در میان غلت از تیرگی که در صورتها که بر سر جیره کرده یا از غلطی سودای تیر بود و معنی نایا سار و در آنکه تیر باشد	نشان آتش که از بخت نایا چیزی که نرسد و بسودا گشته و بر سر تنه سوزی یا بیای خرد گام می کند و تیر را غر باشد و خواب آشته شد

علاج علت قطرب علامت علت تاب

[illegible]

[illegible]

علامت باد غداست
 یونان گوید شش مرتبه در روز که گفته اند که نشانه دود بخورد
 و چون دود بخورد باشد همراه دودی هم که رنگه میراید که هم میانه
 بهر اطلاع دایه از این معنی است که آن فیزا یا میان فرد و دایه
 و شمع خطای این دوش و دایه یا لینوس و دایه فو غدا یا کوادر
 بهاری و آنچه بدین غدا یک دارد این جمله متناوبی که از
 و میان فرد و فرقیون و صحنه سداب دیشی بهی را فو بخورد و آب
 برشته و بر سر خاوند که گفتند خاوند و مراد او که هر چه که باقیم
 هست شدن باشد این خاوند را سواد دارد و مشک جز بر باد
 تر شدن در زنگوش و عاودا میاید که پیوسته در لاج از باطام
 یا پیاده و خورده نیک باشد و اسیدان و بشته و نیک کند و آب خورده
 و سیکی یک دارد که گفتند بدید آید ابو حرج **ابو حرج** که علامت
 این علت است که شکم نرم کند و میار و باخته و زان لبها را بشکین
 خورده و اگر پیوسته و باورده و بشته و پودینه و زنگوش بهر آب پیاده
 و آبسودا نیم گرم بر سر برده غذا گوشت و نجف خورده و خورده گفته
 باشد و خیزه های که شکم در اسود دارد و علامت آید از شکم به
 است که دروغ غریزی و دروغ سوسن بر سر باله و آب خسته یا برونه
 و کلان لکنت خسته بر سر برده غذا های که در ترکا دارد در خون
 گوشه پیاده و زرد و طایه و سیکی اندک اندک خورده تا شفا یابد

علامت قراوی شکی
 محمد بن ابی یزید از ابی یزید است که کلینیک گفت که
 یزید اگر که بگوید باشد خورده و کوارش و زنجبیل خورده و چیزهای
 که تری از سر که کند و در سر بندد و از ترشیا بر سر کند و خورده است
 و قلیا یک دارد بهترین دایه این علت را بهر سداب
 باشد بهر صفت صلیبا کالی و عید و شیر آندگی استخوان
 از یک یکی چهار در سنگ کلینیک بلادر و حب الف و سعدان
 سر یکی سه در سنگ بیل و در سنگ شکر طریز یک و فیه سه یا
 کوفته و پیوسته با کلینیک بر سر و در سوسنی رنگین کند و شفا یابد
 و بر قن که خورده در سنگ یک دارد که با بون و بر زنگوش کلینیک
 الک سمه و آب پیاده و آب نیم گرم که سر سداب و پیاده و سر
 حتی شود که نیک به پودینه و پیوسته و با بون و بر شافی
 خفا و گفته و یا آن فیزا و آب و قویا درین باب خاصیت نیک دارد
 خاصه که پسری که کوارش و مصطکی و زنجبیل خورده **سواد** که پیاده
 که این علت از خیم که خلط سودا پس بدید نشانه است که یار
 چشم بر سر زنده باشد است که خیمه از خیمه خورده و اگر تواند شخم
 مختلط و بسا بدید از خیمه و پیوسته بهر آب پیاده و اندک
 بسیار و صافی کند و بهر و خسته که آب پیاده و در شکم
 شرب بشته و آب پیوسته و طاب خورده و در خن تشر در سر

چهارم کابوس که خواب اندر یک رَد

حسین که گریه بود	علامتش که در چو بود	حسین که سر بریده بود	علامتش که سر بریده بود
اشک نمیدان ای غمت چون	شانش افت که در پیش رخ	باز که در میان غمت از دم	شانش افت که سره گریه کند
در باز در صبح آنگاه که پیش	باشد بوی بید و در خواب	بیدار بود که در روز سر بره و آتش	در شب سر آتش می رسد و
از بسیار یاقوت باشد	بندارد که کسی بزدی آتش	چیره شود و پیش از بسیار	از خواب در جهنم انداخت
تن کاینده از خوردن چیز نامی	یا چیزی گریه کردی	بود و کوهی خدا یا از کار نامی	سستی کند و از پی و نامی
بعد که بخار کند چون سیر	به شده با سسند	خلیقه باشد که در روز	آتش بسیار و در و در سر

[illegible]

جهان و سور باد افکندن که اورا بتازی صرع خوانند

سببش که می بود	علامتش که گویی بود	سببش که می باشد	علامتش که گویی بود
باز می نمود که او این علامت داشت	نشانی اش آنست که گاهی بسوز	نشانی اش آنست که گاهی بسوز	نشانی اش آنست که گاهی بسوز
یا اندوهش یا از درد یا از غم بود	و گویا در وی پر خون بود	و گویا در وی پر خون بود	و گویا در وی پر خون بود
یا به سبب آنکه از خون بود	از باد افکندن در وی رخسار	از باد افکندن در وی رخسار	از باد افکندن در وی رخسار
که در بسیار اندر سر که آید در	و می بینند که در دماغ	و می بینند که در دماغ	و می بینند که در دماغ
که در دماغ می بیند سر بر شود	در خون بیرون آید	در خون بیرون آید	در خون بیرون آید

علاج آن که گرمی بود علاج آن که سردی باشد

[illegible]

چهارم باد افکندن که سودا با از یاد های سرد بود

مسببش که سود اید	علماش که سود اید	مسببش که باد سرد بود	علماش که باد سرد بود
ما سر جو که کوه کراش غلتان	نقش اش که مردم شکست	نقش اش که کوه کراش غلتان	نقش اش که کوه کراش غلتان
از سود اید صبر تا غلتان	از سود اید صبر تا غلتان	از سود اید صبر تا غلتان	از سود اید صبر تا غلتان
دیر تر بیدر و شبش از بیزی	خود و کف کردان بر اراد	دیر تر بیدر و شبش از بیزی	دیر تر بیدر و شبش از بیزی
سود اید و چو کوه من شود	بر وقت باد الجکدلی ترش بود	سود اید و چو کوه من شود	سود اید و چو کوه من شود
در کما که راه روح گرفتار	جند کز شیشه غلت صبر تا	در کما که راه روح گرفتار	در کما که راه روح گرفتار

علاج آن که سودا بود

در علاج کوبیده شدن اعضا و باطن دقت که در وقت
 حرکت از وی پیچند و از آن پس انگشتان را بر وی
 تا ابله خیزد و بر پیش گرد در کوبه تا جان بدو بر نهد بلکه
 بپزند و استخوان و سر کین کوبند و بر وی ناله و شک نرم کند
 بشیر را قلیه بشیر دقت و غیره و اگر علت صلب بود غت خوشنما شک
 بر اندام باید که جندی با زعفران سده از ما بر علت پاک گردد **فولس**
 کوبیده و علاجل است که سوختن تمام خورد که در اینک بود و سه
 این علت را در یک چهارده در بعضی و کل جند و کلاب و کافور را بر
 و این خشک با جود و نام خورد که سود دارد و اگر سوزن این علت
 بر وی سبک شود که کوبد که این دارو را در این علت شل
 و نیک **یوحنا** که در این علت من اینست و علاج کرده البته
 علاج نیتید اما توان کرد که علت کش شود و بی کمتر نماید و باید که بر
 عده الضعیف را باز بیند و در خاصه که گاه را خاصیت سخت
 باشد البته نماید که در این خانه که شروع بود که در ساعت
 صبح آورد و پیوند که خاصیت است که صبح و در اینک و شک
 و در این علت را نیک باشد چون باری چند از وی کجا دارد
 و بدانای لطیف که را به استخوان یا اف ان الله تعالی
 و حله العسر بر

جواهر نهم سکت که ناکه آن بکشد

سبب که می بود	علائم که می بود	علاج آن که می بود
روح که می بود	علائم که می بود	علاج آن که می بود

سبب که می بود	علائم که می بود	علاج آن که می بود
روح که می بود	علائم که می بود	علاج آن که می بود

جواهر نهم سکت که ناکه آن بکشد

سبب که می بود	علائم که می بود	علاج آن که می بود
روح که می بود	علائم که می بود	علاج آن که می بود

سبب که می بود	علائم که می بود	علاج آن که می بود
روح که می بود	علائم که می بود	علاج آن که می بود

سینک کرکری بود	علامش کرکری بود	سینک کرکری بود	علامش کرکری بود
فولس کوید سبش است کوفز	شاشان است که اندامهای تن	بر اندامها چیده کرده در میا	پراکنده شود آفرینش کویار
ست شده باشد هیچ حرکت	در تنش نباشد مگر در کور و دل	از آن جهت که مایه از تن در سر	شکم در تن بسیار افتد و ز جفا
میبار و از تن مایه کویار باشد	نبود مایه کویار باشد	افتاده مایه کویار باشد	نبود مایه کویار باشد

[illegible]

سبب علت گزاف	علامت علت گزاف	سبب علت اعتدال	علامت علت اعتدال
و پنجاه کیسه گوشت بر زبان است از خلط عام مزاج باشد که در کله و بیست و تن بر آن کله و بیست و یک کیسه چیز کرده این علت بدیدار بود نیست باشد که از خشکی باشد	منشأش است که اندامها در خیزد و شکام سخن بان گران کند و دست میگیرد و دست از آغوش بوی که در دهنش بر تیره و کران زبان گستر باشد	منشأش است که گوشت میان گزاف و استخوان بود که گزاف بیشتر در پیها بود و اعتدال در گوشت بار و سببش آن چون نام از از خشکی بوده	منشأش است که اندامها سخت گشاده و دست پای پخته آوردن و نیز در تن جگر نیست خاصه که سبب علت از خشکی منزه باشد

علاج علت گزاف
او خنک کردن کوبیدن بر آن عرق کوبه بود اول از کوبیدن
کوفتن از سر با یک شعله نخلی که از انما در رن علت که از سر نخل باشد
شیخ علاء الدین گفت که من گنده اندامها را بدین حب پاک کند
که یک حب شش سکینه دوشه و جادو غیره و مثل
پوشید و شمع صفتل بنشیند و صبر و تو به سپید بیان تخی
و علی زرد عرق دوت از رن کوبه و در مسک سر کوفته
و بنوع صغ آب مل کن از رن دانه و دانه ی سر شد و جدا کند
و بسیار خشک کند و در بستری ریختن کند و کاه دانه بخت
حایت و در مسک یا سر در مسک بر دقت بخت یا سر و کوبه
و سر و رن کاه آب بنیم گرم بکار دانه و زان پس اندامها را
بروغن قبط و روغن زیت کین یک باشد که سودا در
فصل کوبه علاج آن از خشکی بود شور تر باشد و علاج در
نویزید اما علاج آنست که شکاب به بروغن بادام خورده
الحامی می باشد و خزان میزد و در رن مله شیر تازه با روغن
که به سید می خورد و غذا شور با خورده بخت مره و نیز با نان گرم
خورده اگر طبیعت سخت بود نرم کند به بن کین و خیاض کین سود
دارد اگر روغن بادام شراب بنشیند بکار دانه یک حب و اگر پاک
نشد غذا دقت نکند و غذا شور با خورده بخت خسته

علاج علت اعتدال
ما سر که به علاج این علت از کوبه بود اول از کوبیدن
و بنوع صغ آب مل کن از رن دانه و دانه ی سر شد و جدا کند
و بسیار خشک کند و در بستری ریختن کند و کاه دانه بخت
حایت و در مسک یا سر در مسک بر دقت بخت یا سر و کوبه
و سر و رن کاه آب بنیم گرم بکار دانه و زان پس اندامها را
بروغن قبط و روغن زیت کین یک باشد که سودا در
فصل کوبه علاج آن از خشکی بود شور تر باشد و علاج در
نویزید اما علاج آنست که شکاب به بروغن بادام خورده
الحامی می باشد و خزان میزد و در رن مله شیر تازه با روغن
که به سید می خورد و غذا شور با خورده بخت مره و نیز با نان گرم
خورده اگر طبیعت سخت بود نرم کند به بن کین و خیاض کین سود
دارد اگر روغن بادام شراب بنشیند بکار دانه یک حب و اگر پاک
نشد غذا دقت نکند و غذا شور با خورده بخت خسته

و در صورتی که از صوم و زکوة سخن می آید باید دانست که اینها از اشیای
که خداوند بکار خود دارد تا دفع غلبه و اشتیاق است.

سببش و بقیع بود **علائقش که بقیع بود** **سببش که افتادن بود** **علائقش که افتادن بود**
 از حیضی که بود که بسیار است **نشانی است که اندامهاست** **ماستور که که بسیار است** **نشانی است که اندامهاست**
 از بقیع بسیار بود یا از تر بیا **سست شده باشد و بیج است** **باشد از جای که یا از تر بیج است** **باشد از جای که یا از تر بیج است**
 که سست شود و بر اندامها چهره **در تنش نباشد مگر در سر** **که اندام برسد یا از تر بیا** **که اندام برسد یا از تر بیا**
 کرده و در بقیع نباشد یا از تر **دروزی از آن جهت که باریا** **منه از تر بیا بر افتاده بود** **منه از تر بیا بر افتاده بود**
 مگر که در سر و دروی نباشد **عقل در سر نبوده یا که نباشد** **بیب رنجی که که در سر** **بیب رنجی که که در سر**

علاج ان کی بلغم باشد

علاج ان که افتادن باشد

اصحاح ششم در علاج بز غلت علاج فایح و تریکی بود اما فایح
ازین علت قوی تر باشد و علاج در تریکی و در غلوار بود و در
که سبب فایح بیشتر از سردی و سوز باشد و سبب از غلت بیشتر از
از غلای های دیگر علاج اینست که تریکی آب خنک شسته بخورد و در سنگ
بر انداخته و نیز و زان پس از خوردن بخورد و اگر در غن و در
و چون از این و قود گرفته جلد را بر میساید و میسوزد و باید دست
درمان فایح بود اگر سبزه سده آب کوبی و مرزنگوش و رب آب پیروز
ببینیم که برتری برده شود و در دملج های سبزه و گاه انداخته و در
داده و اما اما اگر کت و در غن سده و در غن و در غن و در غن
بر کوبن و در غن و در غن و در غن و در غن و در غن و در غن
در غلایش آب سبزه یا در غلایش آب سبزه یا در غلایش آب سبزه
تتمی از تریکی که در آب کوبی بسیار برتری برده و در غن و در غن
من و میان فروتن را نیک مالده و در غن و در غن و در غن و در غن
شما و چیزهای سرد بر سبزه و در غلایش آب سبزه یا در غلایش آب سبزه
کم کرده و در غلایش آب سبزه یا در غلایش آب سبزه یا در غلایش آب سبزه
بها و غصبت به کوشش خشک که بر سبزه باشد و در غن و در غن
که من اندک کرده و در غلایش آب سبزه یا در غلایش آب سبزه یا در غلایش آب سبزه
و ضرر دارد و کرده باشد می خورد و نکلین باب که در

نیزه اندام که اور استازی رعشه خوانند

<p>سپین کز کی بود یکه که کوههاش عتات از چندی باشد از روی باشد از جبر کوفتن بود از اسیا از تنی صغرا باشد یا از عدا کرم و فشک کوفته باشد</p>	<p>علامتش که گرمی بود نشانش است جز از خون بود کوفتن بخن از زهره و ی چشما سرخ باشد و کما بر خا و شافق آینه از صغرا بود است که کوفته زرد باشد و ازین علامت</p>	<p>سپین کز کی بود و به واسطه گرمی سپین از این شیر خام بود که به با جرم کرده و کدو که قوت را بدهد و با از بدی مزاج که سبکی بر درو خالص شود</p>	<p>علامتش که سردی بود نشانش است کوفتن کرافت و سستی و کاهل نماید از عدا سرد یا خراجه و ناکوار و علام و درین خست باشد کوفتن عتات مراد است از عتات</p>
---	---	--	--

علاج ان عات کو کر می باشد

علاج جان کز سردی باشد

و اما گوید علاج آنج از غرض است که زنده بود و قدرت قوت
 خون دارد و چنانکه کتری خون را بشانه بکار دارد و خون را با
 و شانه و دیوای و مغز و غولت و تنزی و آج بدین مانده و اگر پیشتر
 مستعد علاج جاش است که بر آن غصه را با بخت سبیل و سنگین
 شکم بر انداخته اند و شش شین بکار دارد و غایتی بخورد و در
 کوبیدن غصه باشد و زان پس بکار بر شود و پندانی می خورد از
 بکار دیوان قدر که در این صفت است **اصح** گوید علاج جاش است که
 غصه چنانچه در دماغ زنده ماندن با هم در غرض صوری در کشتن و
 آنکه کوبیده چنان باشد این امر را سود دارد و زنی که از این
 دماغ سیاه و یا رنگ عصب و علاج آنج از یکی خوردن آن است که
 خورد و می رسد بکار بر شود و بسیار نشیند و مغز را در غرض
 نیز و یا بر غرض سرد کوبیده و در دماغ زنده اند و زنی که
 بکار دارد چون نیک و حکم و مانند **و** **اصح** گوید علاج
 آنج از بیماری ریخته است که در دماغ غصه نیز از دماغ
 خوش نموده و میان پیشتر و بر غرض نیک همی که علاج آنج
 پیشتر از غرض در دماغ است که کوفی کند و اگر بسیار غلظت
 قوت ترس وجه علاج است که باید پیشتر از دماغ که در دماغ
 که کوفی زنده بود و بر غرض دارد و از آنجا باشد

<p>حب که بک چشم محمد کریم که بید چون غلت در شقی در بک چشم بید آید بعد درد چشم سبیش از تر مباحین و مشور که اندر افکار اند به و نیز باشد که بره گشته به و اند عالم</p>	<p>علامت که در یک چشم چون که بید نشانی باشد که یک چشم از حوی و دوی سرخ به و اند که بید در شقی غلاید و چون غلت کنی گشته باشد در شقی بسیار باشد و اند که غلاید</p>	<p>سیگار در یک چشم سیگار که بید در شقی بنود از دوی یک چشم باشد سبیش از غلاید که گشته بود باشد و در افکار و اند به و جری که یافته باشد</p>	<p>علامت خارش یک چشم نشانی است که اندک چشم شود بود و مر جلد غلاید بسیار کند اندک شود تر باشد و چون غلت کنی شود اندک چشم همچون آب بوده باشد</p>
---	--	---	--

[illegible]

نجات و چهارم بر دوختن و شعیره هر سه در یک کجست یافتن

سبب بود و بخت	علامت بود و بخت	سبب شعیه	علامت شعیه
نوشته که گوید که سببش از این است چشم سینه که اندر یک چشم گرد آید یا بعد از چشم پس انگاه قوت طبیعت از وی دشمن کند بر وی را یا بر او	نشانیش آید که او را می گرد که چنگ بر یک چشم به آید بر دنبال چشم بهتر در شکل آید نمودی و آنگاه از وی سخت باشد و او را بخیر خواهد آمد	سیح گوید که سببش از این سبب سینه بود که در یک چشم گرد آید آنکه بزرگی مشه یا از این سبب سینه غلیظ باشد و او را می سود که سر کند	نشانیش آید که او را می گرد که چنگ بر یک چشم به آید بر دنبال چشم بهتر در شکل آید نمودی و آنگاه از وی سخت باشد و او را بخیر خواهد آمد

علاج علت سرد و تخم
کوبید که علاجش است که فاسد و بازده و وشه مهر را
بهر که بساید و در بند روی مالیدن که بهتر نشود بنوع
یک سش بشکافد و بایه علت را ببرد و از آن دور
در باری چند روی را کند و درست شود **فاسد** کوبید
شک که کوبید قیال بشاید و بسیار نیزه ای که
شد تا مهر و چشم از آن بشاید و کوبید و جلد علت از
مهر برد و وشه و سر که مهر و در غن بنفشه یک چشم
علاج کند که یک مهر و اگر انجیر بخند روی نمدم نیکو بویا
بقلب انجیر جای که علت را بخورده و در روی پرانه
شاف صبح نم در کشد و اگر به سنج کبوتر را بشود و اگر
بهر ناخت که بردارد و در روی پرده که یک با
فاسد کوبید علاج فقر است که کوبید قیال بزند و آب نیم
هر روی ببرد اگر بهتر باشد مهر و داخلون بر روی نمده اگر
در کار بسیار بکند و از آن در کار فایده ندارد صاحب
ان باشد که جای که علت شکافد و بایه علت به اندی
در آن درون جای که شکافد نیم چه کند تا بایه علت بکند
باز گردد و بر سر بکند تا هر که چشم بنامی شکافد که آنکه
در مرغ افتد و الله اعلم بالصواب

علاج علت شعبه
کوبید که علاجش است که اگر یک چشم گرم بود شاف
تا شاف کل رخی و آب که سنی هم بساید و بر روی مالده آب
نیم گرم و برایشوید پس اگر بهتر نشود مهر و داخلون بر روی
نمده تا بایه علت را بکند از در آن نیم گرم نیز فایده ندارد علاج
است که بهر ناخت که در ازین ببرد و رنگند تا خون برود و آنکه
خورد و در روی ببرد و اگر در آن شکافد نیم با سوز که
و مالده آب میسوزانم گرم کند و جلاب و سنگین بکار دارد
و شاف فانی خورد یا مزه بر روی بام که شافست دارد
فاسد کوبید که علاجش است که مهر و کوبید که مهر و
نمده و مهر و داخلون هم سود دارد و آنکه بگوید شود روی
بر ناخت که ببرد و مهر و سرخ این علت را سود دارد
هر جای که علت را بکند و آنکه بکند و اگر با مهر و
آنکه بکند که بایه و مهر و را بکند و در جای که علت را بکند
و انجیر را ببرد و مهر و و کند و مهر و نه آنکه بر جای که در
مالیدن که بهتر نشود و قوی شکم نرم کند تا بایه علت از
سوزد و در آن خط طای ستر پاک کند و در آن ناخت
خورد و چون بهتر شود مرغ ناخت فانی که بتادان نخت باشد بکار
دارد و شب طعام نخورد و جامع کند و الله اعلم

[illegible]

علاج علت شش ^{در جگر} علاج گرفتن بک چشم بر هم ^{دری}

کوبیده عصاره است که یک چشم را به سیل بر دارد و در
 پوست چشم را در چشم جدا کند و زرد که چشم که در افرق خواتم بر چشم
 کند و زان پس آب زرد در چشم چکاند و اندک پس را بر و غش کل
 زرد که غایب یا یاد زرد رنگ چشم نموده تا بعد از زخمین علاج کند
 پس زان عصاره ای که پیش چشم را سرد دارد بکار دارد چون شافیه
 شافیه ایار و شافیه است و آج بدین باشد که سببش از کرمش زنگار
 به یکدیگر علاجش آنست که سر و سیل در میان آن کند و در و زان
 بگوید که جدا کند پس اگر نتواند سیل یک بالایش را در و داد و این
 در میان آن کند و در و زان یکدیگر جدا کند و زان پس بکار بکار
 را آب زرد بر سر و اندک پس بر و غش کل و مرهم سپید یا لایه
 و در میان آن نموده شافیه و سانس را در چشم کند و عذکم خورده تا
 شفا یابد و اما باز نماند چشم از آب با در و این برخیزد **مداحی**
 کوبه که یک چشم را آب با نانو از کرم خاصه چون از غراب
 بر خاسته باشد سببش خشکی باشد علاجش آنست که کوبه بکار
 دارد و در و غش بنفشه و در و غش کوبه بر سر مالیده سپیده غایب را و در و غش کل
 یا بیزد و وقت خفتن بر چشم نموده که شفت دارد و در و آب زنگار
 آب گرم بخورد و آب گرم بر سر بریزد و در و غشای بر و در و غش
 ناله و در و غش بکار کند و در و غش با در و غش بکار کند بر چشم نموده

<p>بیم سیف و زوایه بوجنا گوید بیم سیف و زوایه نشان سیف و زوایه که در بن مشکان چون سیوس باشد و نشان و زوایه که خون بود که آما سیخ و زوایه که چشم باشد و آما زوایه زوایه که در گوش باشد</p>	<p>علامت سیف و زوایه نشان سیف و زوایه که در بن مشکان چون سیوس باشد و نشان و زوایه که خون بود که آما سیخ و زوایه که چشم باشد و آما زوایه زوایه که در گوش باشد</p>	<p>علامت سیف و زوایه نشان سیف و زوایه که در بن مشکان چون سیوس باشد و نشان و زوایه که خون بود که آما سیخ و زوایه که چشم باشد و آما زوایه زوایه که در گوش باشد</p>	<p>علامت سیف و زوایه نشان سیف و زوایه که در بن مشکان چون سیوس باشد و نشان و زوایه که خون بود که آما سیخ و زوایه که چشم باشد و آما زوایه زوایه که در گوش باشد</p>
---	---	---	---

علاج سعفر ووردینه علاج افزو فی

ولسی کو بعد علاجش آنت که چنتا آنتیون که باید قوی
 نرم کند که سه مزاج باشد پس بیه و اگر جوان و گرم مزاج باشد
 و چشمش سرخ نبوده و بکلی چشم آس از در شیه خست و غریبی
 و تبش و کل سرخ و خفم که سنی و سلیطه زرد و سر را بیه و بکلی طبع
 او بکار دروزان پس آن مویا که در پنج رسته بر کند و خون خفیه
 وی را لدا یا خایه خود که در کتب خود اسوزان و اندک از وی نوشاده
 گرفته باور و ساینده و بر آنجا که کوی وی کنده باشد بر آید
 پس اگر کوی بسیار باشد بدین آنتیون سه و نازد صلاح و آنتیون
 که کشید که در آن باشد که پشت بیکدیگر اندک که گشت
 بیه و نازد خاضه یا خایه که کوی مسته باشد و آنکه بد و روز تا بیکدیگر
 چشم باریس کرد و اگر کوی و بیا و افغان بخت هم یک مویا پس
 و افغان سپیده خایه و دروغ کل و وی نمده **دیو جان** کوی که
 خداوندان ملک سر مزاج بیه و جب قویا و جب بسیار بخار دارد
 تا مایه علت و الذوق پاک کند طبع نرم دارد و مویا بکلی افزون
 باشد بر کند خون کوی تر بیکدیگر در چشم بکلی با خون کسی نکین
 بزرگ در دشت بیه پس کوی نمده نشود و مویا را بعد طبعی با
 مویا دیگر بندد تا چشم را خلط و ریح فرساند و بیکدیگر
 با سلیطون در چشم بکلی و طعمهای کران بر سیکند البته

من يميز كنه البهجة جامع كنهنا شفا ياراد

سبب کینه و قوت	علامت کینه و قوت	سبب مزه و عفت	علامت مزه و عفت
اگر چنانکه که بر بستر بادی ستبر باشد که در چشم کینه باشد و سبب قوت قوی باشد سوزنده فاسد که بر یک چشم چو گشته بود	نشانی که آن به کچن از غراب می آید و در کینه در چشم کینه و نشانی قوت است که در آن بلکه چشم کینه به و میسازند و مانند قوت بود	مدامی که سببین غلظت و کونه باشد از این که و تیره باشد چنانکه با خون صراحتی تیره میزند و از تری تیره در آنجا غلظت از غلظت و غلظت پوست چشم ستبر و نرم باشد	نشانی از کرمی بود و نشانی که با سبب و غلظت بود و نشانی آب از سردی بود است که تیره میزند و از تری تیره در آنجا غلظت از غلظت و غلظت پوست چشم ستبر و نرم باشد
علاج کینه و قوت	علاج مزه و عفت		
اگر چنانکه که بر بستر بادی ستبر باشد که در چشم کینه باشد و سبب قوت قوی باشد سوزنده فاسد که بر یک چشم چو گشته بود	مدامی که سببین غلظت و کونه باشد از این که و تیره باشد چنانکه با خون صراحتی تیره میزند و از تری تیره در آنجا غلظت از غلظت و غلظت پوست چشم ستبر و نرم باشد		

<p>سبب علل و شرائق</p> <p>حس کوبید که بجمع از بطن سینه در که بر یک چشم حیر کرده و شرایق از ترشای باشد که چون پدید آید روز بروز پوست چشم در افتاده بود</p>	<p>علامت علل و شرائق</p> <p>تشنه سلسله و سوزش چشم حیرت باشد و دردم کند و نشان شرائق که رانی و سستی بلک چشم بود و نیز اشک چشم آید و چشم تا بزرگ کند عطسه آرد</p>	<p>علاج علل و شرائق</p> <p>حس کوبید علاج سلطان بود که بر چینه افتادن و شکم را و زان پس یک ماه علت را بر موم و اطمینان ضا کند و اگر ترش کند چراغ کوبید با دوزخ ترش پدید و ضا کند که باشد پس اگر ترش کنند علت نشود و علاج در آن باشد که با یک ماه علت را بپزد تماما به علت بیرون آید و زان پس در روز دروی قلعه و زغله که بغم با سودا از او بر سر کند چرخ کوشک کاه و زرد سکه پسندید آرد به نفع اند نظر که علاج شرائق آن باشد که در کف خیال بکشد به باجات کند و انکار از علاج چشم نماند اخلاقی و حضرت و شک و شاف و شفا و صبر و نشا سنده و عود و زعفران صبر را فرود کوبد و آب سرد یک دقیقه و بخار دارد و اگر صبر آید صبر بسیار و بر چشم مالید که بود و توتیا و شکم بروی بزرگ آرد و در روز در وی ریزد هم یک چرخ که علت قوی باشد علاج چشم است که بکشد بشکافد بر پناه و شرائق این صبر بر کرد و بر کوی سخت بکشد و از نرخه و بنجاندش و سودا سوزی با سه را از یک چشم که آید و صبح آن وی ها که در زان پس کوبد اگر بسیار آید و بر یک چشم نماند بند و زان روز در رابسته دارد بر زردم و زرد زرد بروی بر زرد پس اگر در چشم آید سودا بید آید شاف و بسیار آب کاسی باید در چشم مالید مشقت بزرگ دارد</p>
--	--	--

سبب غلام و غریب	علامت غلام و غریب	سبب شیش و ققام	علامت شیش و ققام
استحقاق کوبه که سبب غلام از خونی بود سینه که در بنال چشم کرد آید و سبب غریب از آیش شیش نیز باشد یا از ترهای بوی که در سینه را چشم کرد آید	نشان غلام آن بوی که در بنال چشم اندکی که گوشت رسته باشد روغن بوی و نشان غریب آن با کوبنالی چشم آتاس گرفته بود و بیم از وی بیرون می آید	بوی که کوبه که سبب شیش از خوردن غلای بد باشد کزان در سترهای تر پیدا آید که قوت طبع آن را تیار آسوی می آید فرستاده بکرباب کم شود	نشان آنست که درون بلبکهای چشم شیش بسیار پیدا آید و نشان ققام آن باشد که ققام بزرگتر از سپیس باشد و بکونه سرخ بوی

علاج غده و غریب
سعی گوید علاج غده آنست که بحب قویا یا باره فینرا
نیم گرم که نان خطمی را منبردا که سبقت باشد جدا از سر
کشد و حقن ایالیک کند و نان پرخ اودا می نیز بر وی منجم
و دشنا میازنگار و گوگرد و بعضی از حکما کنند اندک حقن قوت بخارند
و آب آنست که در کف قیاسا یک بد و نیز شکم نرم کند و نان پس منجم
اندک کپسید کنن لاله و بر وی نمک آن کوشت زیادت اکم که کپسید
و جوشن چار و خاچر پیسه تاخن کوه و مرا از بن بید و در روز در
بید و نیز در ده خایه دروغ کل بر وی نمک **فولس** گوید غریب
بر برعه و علاجش آنست که او را نشمارد و الکه این شاف ادری نمک
شش صبر کند و در غده درون فون سیارشان از سر کوی در دست
و سر و در آن سینه از سر کوی در دست نگار و نیم در دست سر و گوشت
ن کند و با کپسید پیاده و در جبهه یا بر جایگاه علت نمک
و چون با سوسر سخت نبود که استقران آتیه و کند باکی باشد
نوزان آتیه و کرده و در مرکز علاج چند نیز و بهتر علاج بر آنست
که گوگرد را با آب تاقق تر کند بداره و نیز در مالده ناصور
و اگر روزی زرد و سرخ و در آن دوزاخ و گلوس و ترشاد و از
در دست کشد و مثل از سر کوی مشتاقی هر آب آتیه تا فست که در
جدار دست نگار و بر وی افکند و پیسید و بدین کند و بر ناصور

شصتم در چشم که از چیرگی خونناشد یا از بلغم

[illegible]

علاج ان که بطن باشد
علاج ان که خون باشد
بسیار که علاجش است که از ان دست بردارند و گفتن
کشد و شاف سپید را به شرف خنک از ان که از خود در چشم چکانند و اگر چشم بسیار
درد و در سپید دوری نیز در زردن حالت کند و یک به در چشمش هم
بهر اتفاقا و جناد یک به در زدن و صبر بچین جلد را بسیار اندک
شاف کند و چون خشک شود مرقی آب کاسنی کشید و نیز که از خود در چشم
چشم پیشانی زدن گاه صیغاله اگر از ان در او که با در کرد و یک کشید
تر بشود و همان ساعت بر چشم نیک بود و مغز از خشک شدن و بسیار
از سر در گذشت **نات فقه** که علاجش است که در کتبنا از نرند
اسبیوس را که می ترکند و در چشم چکانند و اگر در شخ شود این
شاف اندر کشد که از خود یک صفتش سپید را بر نیز در چشم چکانند
و کثیر از هر یک در دو مسکه ایون در مسکه و افزون بگوید و بسیار
نایب بر شد و اندک شیر و خزان بسیار و در چشم کشد و اگر شاف
نتر می چشم کشد هم نیک بود و چون در دم شود و سرخی اندر او
این در دور تر در دور و نیک بود صفتش غرر و در سپید
زغران و سبیل و سر و صبر و در صافی از سر یکی در مسکه یک و اگر در
دیده و در چشم بر آنکه تا حدود در سرش را از چشم فرو
کشد و غدا عو را بخورد که می گوشت نیمه یا گوشت
مرغ چخته باشد و جامع نکند و الله اعلم

شصت و پنجم آبله و دق و سید ی که در دیده افتد

سبب آبله و دق چشم	علائق آبله و دق چشم	سبب سید ی که در دیده افتد	علائق سید ی که در دیده افتد
فولس کوبه سبب آبله چشم از	نشانی آبله آن باشد که گوشه	برخا کوبه که ازین علت چشم	علائق آنست که نشانی سید ی
چرا که زن و صغای نیز به که	بزرگی نماید و آبله و وی بداند	از روش آبله چشم باشد و نیز	خند چشم بداند آسان ترین
پرده خستین را سخت کند و	نشانی آن باشد که آسان	دیدن آسانهای چشم کون	و آن بود که از دیده چشم
دق آسان به که درین پرده	در چشم به که اگر سبب باشد از خون	درست شود نشانی با اثری از	دور باشد و نیز سنگ و کوچک
و سبب از چشم کی خون با غلبه باشد	بوی که اگر سبب بود از غلبه باشد	و در چشم مانده باشد	در سید ی چشم باشد

علاج آبله و دق چشم

فولس کوبه که علاج آبله آن باشد که در گوشه افتد و چشم را

شکم نرم کند و اندک شاف سید بشیر دختران بسیار و در چشم کوبه با

شافی درونی و فدا مزون که در دماغ است و فو و نیز علاج آبله

ترش شیرین بکار دارد و شراب غلغ و آب تخم پرین تم کوبه

خامد که علت خیر و چون و اگر شاف تیز و بشیر تازه بسیار

و نیز گفن باله و بر چشم نهد و کوبه با آب سیب و در چشم

آب کشنده تازه بهم بیاید و در چشم کوبه با آب سیب کوبه

حصص اندکی افون را با آب کاهو بسیار و بر چشم باله و سیب

چشم را بسته دارد و اگر آب سیب و شاف آب و از آن است

در و کند تا بچشم شود و در سبب بسیار آب با شاف قه کوبه

علاج دق آنست که خون به دارد و غذای لطیف بکار دارد

و ملکایا در چشم بر دق که در چشم کشد و شاف سید ی دروی

بر اند و کوبه با ملکایا در دق پس اگر علت در از کوبه شاف

سرخ در چشم کشد تا با علت را تحلیل کند **چنین** کوبه علاج

آنست که خون بر دارد و از آنست که در چشم صفتش صفت

و کثیر او نشا سزا از مری دور و در مسک سید ی آب سیب

افون در مسکی را کوفه و بجهت سید ی خواب بر شده و کوبه

سری که چند بر مسکی بسیار کشد و الکلیساید و در چشم کوبه با ملکایا

شصت و ششم سرطان و دیکه و ریم که پس پرده دوم بود

سبب سرطان و دیکه	علائق سرطان و دیکه	سبب ریم که پس پرده دوم بود	علائق ریم که پس پرده دوم بود
ابری که کوبه سبب سرطان از	نشانی آنست که پرده دوم	خفین کوبه سبب ریم که پس	نشانی آنست که پس
آینش سودای تر با کوبه در پرده	آسان بود و در دق کوبه	پرده دوم باشد از ریم کوبه	پرده دوم ریم بود چشم خودی
دوم چه کوبه سبب دیکه	و نیز در دق و طعم آن	کوبه آسان بود و از ریم	یا از وی بزرگتر بود و اما
از آینه شصت باشد و اندر	کند و نشانی سید آن بود	صوب کوبه سبب غلطی	راست باشد تاخته نماید
پرده دوم از غلطی تبین	پرده دوم دیدار باشد از غلطی	دیدار را با جمع کرده باشد	هم بر این شکل بداید

علاج سرطان و دیکه

ابری که کوبه علاج سرطان آنست که در گوشه افتد و چشم را

نرم کند و شراب کوبه و در چشم کوبه

سید در چشم کشد فاصه کرم کشد

که سودا از چشمش آرد و در چشم کوبه

خطی و در ریم است از مری که بری صبر

و آب بوقت خفت بر چشم نهد و این

صفتش بر قنایا شده و نشا

مردار ی سو داخ از مری که بری صبر و در چشم

نرم کند و شراب کوبه و در چشم کوبه

بروی نهد که در چشم باشد و علاج چشم صبر است

بند که در چشم خن جیره شده است و نشا شاف برید باشد که

اگر خطی سودای در چشم غلبه و فو افون خرد تا نماند علت آن

یک کند و از آن سبب کوبه با ملکایا در دق و شاف سید ی دروی

در چشم نهد و کوبه با ملکایا در دق و شاف سید ی دروی

چشم به ملکایا کوبه در چشم کشد و شاف سید ی دروی

سید که در چشم کشد و شاف سید ی دروی

صفتش شده و مردار و دیکه و شاف سید ی دروی

زاد مری که در چشم کشد و شاف سید ی دروی

چشم را با سودا و در چشم کوبه با ملکایا در دق و شاف سید ی دروی

شصت و هفتم سوز خاستگی چشمهای یا اندکی از وقت

سبب کن کریم بود	علامتش کن کریم بود	سبب کن سردی بود	علامتش کن سردی بود
طراحتی که بسیار عارض آن را از آن کردن افتد و با کس و اشتن بپیر و زنان و از آن افتد و باشد که از چهره کی نیز بسیار افتد	لبه آن از چهره کی فرو رود آتش که چهره او کوند و سیخ باشد و کردن بر خاسته بود و از چهره کی سرد و سردی نماید	ابو جرج گوید چون بلم و تر بر روی نه آسانی باید و چشم سرخ شود و نشان آنکه بهر از چشم بر خاسته بود آنست که چنه نوسکی از چشم بر خاسته بود	علامتش کن سردی بود طراحتی که بسیار عارض آن را از آن کردن افتد و با کس و اشتن بپیر و زنان و از آن افتد و باشد که از چهره کی نیز بسیار افتد

علاج آن که گرمی بود

علاج آن که گرمی بود
ابو جرج گوید که در سوزی که علامتش آنست که کور و غلغل
بکار دارد و نماز از آن بر می آید و پاک کند و گلین کن خود را
سرمه را که در دیر و در آب انگبین که در وی از آن کرم کرده
باشد سرمه سوز دارد و در غن که سنگین است آن شیرین گشته و
بر سای که مایه درون شک و غلغل و زردی و خارش خوردن و جماع
کردن دور باشد و در آب و بقیه و مطلق که از آن شکم عتای کرم بر آید
که نیک باشد و بصیر و افاق چشم را طالع و شاف ایاز و اکسیر
و پاک نماز و کاه بر رخ نکند و غذا نوزد و تتری و انار و آن
که نیک بود **اصح** گوید علاج آنست که در کزنده و چشم
و افاق و انار و تتری بر زاده و بر آنکه در چشم نه و در قضا
خوبه و نگاه دارد تا بوقت عطسه آمدن بسته و زبانه استن
و کاه و تری بر سر کند و بر سر استن این شاف در چشم کند که کاه
و بر مایه و نمیک صفتش تتری و آب پیروز با شش گرم
بیاورد و صافی کند و در مسک سید با از زیزه و دانه مسک
کافور و گلاب و از آن که در آب کزنده تتری و شاف
کند و بسیار خشک کند و بهنگام حاجت بر مسک سید با از زیزه و دانه مسک
که نیک بود و شفت دارد و اگر آب تتری آب غون و کاه
که نیک بود و شفت دارد و اگر آب تتری آب غون و کاه
که نیک بود و شفت دارد و اگر آب تتری آب غون و کاه

شصت و هشتم فراخی و تنگی سوراخ چشم که بینایی در هر بود

سبب فراخی سوراخ چشم	علامتش فراخی سوراخ چشم	سبب تنگی سوراخ چشم	علامتش تنگی سوراخ چشم
آنست که کور و فراخ شد و نشان فراخی در سوز باشد یا از تری حسین از آن سوز که در دیر و در آید یا از گرمی یا از زخمی که برسد قوی بر سپر	نشان آنست که کور و فراخ شد و نشان فراخی در سوز باشد یا از تری حسین از آن سوز که در دیر و در آید یا از گرمی یا از زخمی که برسد قوی بر سپر	سبب تنگی سوراخ چشم گوید که سبب تنگی سوراخ چشم آنست که کور و تنگ شد و نشان تنگی در سوز باشد یا از تری حسین از آن سوز که در دیر و در آید یا از گرمی یا از زخمی که برسد قوی بر سپر	علامتش تنگی سوراخ چشم گوید که سبب تنگی سوراخ چشم آنست که کور و تنگ شد و نشان تنگی در سوز باشد یا از تری حسین از آن سوز که در دیر و در آید یا از گرمی یا از زخمی که برسد قوی بر سپر

علاج تنگی شدن سوراخ چشم

علاج تنگی شدن سوراخ چشم
اصح گوید که در تنگی سوراخ چشم از آن شاف بپزند و سبب
از میوه روزه داشتن و شاف و شاف و شاف و شاف و شاف و شاف
چون از آن سوز شد علاج آنست که کور و تنگ شد و نشان
تنگی در سوز باشد یا از تری حسین از آن سوز که در دیر و در
آید یا از گرمی یا از زخمی که برسد قوی بر سپر
که در دیر و در آب و بقیه و مطلق که از آن شکم عتای کرم بر آید
که نیک باشد و بصیر و افاق چشم را طالع و شاف ایاز و اکسیر
و پاک نماز و کاه بر رخ نکند و غذا نوزد و تتری و انار و آن
که نیک بود **اصح** گوید علاج آنست که در کزنده و چشم
و افاق و انار و تتری بر زاده و بر آنکه در چشم نه و در قضا
خوبه و نگاه دارد تا بوقت عطسه آمدن بسته و زبانه استن
و کاه و تری بر سر کند و بر سر استن این شاف در چشم کند که کاه
و بر مایه و نمیک صفتش تتری و آب پیروز با شش گرم
بیاورد و صافی کند و در مسک سید با از زیزه و دانه مسک
کافور و گلاب و از آن که در آب کزنده تتری و شاف
کند و بسیار خشک کند و بهنگام حاجت بر مسک سید با از زیزه و دانه مسک
که نیک بود و شفت دارد و اگر آب تتری آب غون و کاه
که نیک بود و شفت دارد و اگر آب تتری آب غون و کاه

هفتاد و یکم آغاز آب فرو آمدن اندر چشم

سبیش که مضر بود	علا تشکر که مضر بود	سبیش که مصلح بود	علا تشکر که مصلح بود
مرد را که اصل این علمت	با عادت غفلت نشانی است	یوحنا گوید که بسیار از کار	شمارش است که بر یک کار نیست
از ده چیز بود اول آن بیری مصلح	مرد در پیش چشم جزای می	بخاری سینه بود که صد مضر	بوقتی سبیش بود و بوقتی
دوم آن بود که مضر و سبیش اولی	بینه خود همچون ذره افتاد	مهر شود آنکه قوت طبعیت	گران تر باشد از سبک گرانی
متر از تره های ستر بود مجوی	و نیز در سوراخ دیده چشم	آن خای و بار در مجوی دیده	مصلح و نیز در مجوی در مصلح
دیده در صدف که آید	چون آب بر پند آید	که و آنجا جمع آید	و دیگر با تشکر گشتن بود

[illegible]

ہفتاد و دوم شب کوری و روز کورت

<p>سبب تب کوردی تب و کرم که از این است بخاری ستر فرود آید تب که از کفار و بر دشمنان روز و کرم آید آفتاب لطیف شود از تاریکی شب بخار ستر شود</p>	<p>علامت تب کوردی نشان از هفتان باشد که خدا و خاین هفت شب چینه از روز یک تب چنانکه در بینا چشم بیج نقصان نباید و الله اعلم</p>	<p>سبب روز کوردی ابوقح کوی بسیار هفتان شک بسیار که در کرم نقصان جرم که از غلیل شدن تبانی بود و باشد از صفت آید تب که از شمشیر کوردی</p>	<p>علامت روز کوردی علامت روز کوردی سانی است که بر روز و شب بیج عینه و شب که یک تبند و شایخ از زنده بود آن بود که یک کرم که مشکلی بهتر تبند و باشد که تر تبند</p>
--	--	---	---

علاج علت شب گوری
بابت قن کوبه علاجش آنست که بپاوه نهند اش را مال کنند و
بر به ان مرغ مکنند و میان خرد و کندن عظم را در سنان
نار و چرم کنند و این دارو را میان مود تم خاصیت
مستقیم پیل و در پیل تقصیل از مکی سدوم میرا حق
سایه و در چشم کنند و چشم نرم کند تحت قویا از ان پس از پیل
ایک بسایه و همچنین با دیار را بر جگر برانکند و جگر را بر
تش نهان کنند از وی برای اندک میل را بدان کت بیالند
چشم کسب و هیچ تری نیاید که خورد چون شیر و ماست خایه و
باید که تر آنرا بخواب و گوشت کباب و بهر سو جاش خرد
باید که این شانی شب گوری و آغاز آسودن
و اش را اگر تری بود نیک باشد صفتش زرد و بر کوبی
نیست تم مظلوم شود مثلاً در فزین و زرد و زرد و زرد
کعبه دود انک میرا این زرد و دهان کند و نیک
باید که آب شنبه خشک کند و آب سد آب و باد باین شاف
در چشم کنند نهایت و در این نیک است
راش آنست که جگر بر آتش انکند آب کدو گاه
ش را در سینه کنند و در روز چشم کنند و آب پیاز که خفته
در چشم میرا این جگر را در ناکا جگر چشم دود شود

علاج علت روز گوری
بوی مرغ کوبیده این علت بیشتر در چشم از قن افتاده چشم
مثلاً لطیف روح دیدار دیده چشم و علاجش آنست که آب
انار ترش و شیرین بکار دارد و در لثاب اسبوس و جلاب
و آب تم پر پنهان با سنگین بکار دارد و چند و کلاب بر
پیشانی و در پیشانی و در غش رفته در چینی جگانه که
کلاب از چشم و در دم صفت دارد و پیوست چشم را آب
شود و چشم را آب صافی در مکی کشد که نیک بود و در غش
مصوص خود که در ناکا کشیده کرده باشد و زنده کاه و
سبک خود و بسیار نکره و در چترن نهند و زجاج کون و
سیکی و شیرینما و شور و باده باشد و بندها می رسد و کزکرایه
باشند باید **نشین** کوبیده این علت اگر از سدوم و آسان
باشد آنش آنست که چشم را بیکان بود و در وقت که کسی بستر باشد
و چون بدین صفت بود و سیل خود خورد و زینتی کند و پیوسته معده را
از خطای که سبب علت باشد یا که او را در این علت در یک چشم
باشد و بیکان بود سیس از نمر سر باشد علت صعب بود
علاجش آنست که جگر شیدا و خود و پیوسته بدین جگر غش کنند
و از این شیدا و نهند در چشم کشند و در غش نهند و در غش
و اگر در نیم کمر شود نیک باشد و در غش نهند و در غش نهند

هفتاد و سه کوش که از گرمی باشد یا از سردی

سبب کوش که گرمی باشد	علامت کوش که گرمی باشد	سبب کوش که سردی باشد	علامت کوش که سردی باشد
بوی خوش گوشت که از دود	نشانی است که کوش مرغ	سبب کوش که سردی باشد	علامت کوش که سردی باشد
کار اندامها به از آنکه حشر	بوی و سخت چمد و سر که آنی کند	از آسایش بطنی بوی که در کوش	چون دست بر روی سدره باشد
بیشتر است سبب کوش که گرمی	و چون دست بر روی سدره گرم	چیره گشته بود یا از رنگ	و در کوش که بد و رسنه آسانی
از چیره که و نیز ی خونی باشد که	باشد و کوشی بنا کوشی خامه	کردن بسیار در جاکامی که بود	یا بد و باشد که با کمانه کوش
در کمانی کوش که آرد باشد	بوی و بیشانی که کند بوی کوش	سردی یا از شستن آب سرد	افتد و اندامها

علاج آن کوش که سردی باشد

بوی خوش گوشت که از دود نشانی است که کوش مرغ
کار اندامها به از آنکه حشر بوی و سخت چمد و سر که آنی کند
بیشتر است سبب کوش که گرمی و چون دست بر روی سدره گرم
از چیره که و نیز ی خونی باشد که باشد و کوشی بنا کوشی خامه
در کمانی کوش که آرد باشد بوی و بیشانی که کند بوی کوش
سردی یا از شستن آب سرد افتد و اندامها

علاج آن کوش که گرمی باشد
بوی خوش گوشت که از دود نشانی است که کوش مرغ
کار اندامها به از آنکه حشر بوی و سخت چمد و سر که آنی کند
بیشتر است سبب کوش که گرمی و چون دست بر روی سدره گرم
از چیره که و نیز ی خونی باشد که باشد و کوشی بنا کوشی خامه
در کمانی کوش که آرد باشد بوی و بیشانی که کند بوی کوش
سردی یا از شستن آب سرد افتد و اندامها

هفتاد و چهار کوش که از گرمی باشد یا از سردی

سبب کوش که گرمی باشد	علامت کوش که گرمی باشد	سبب کوش که سردی باشد	علامت کوش که سردی باشد
بوی خوش گوشت که از دود	نشانی است که کوش مرغ	سبب کوش که سردی باشد	علامت کوش که سردی باشد
کار اندامها به از آنکه حشر	بوی و سخت چمد و سر که آنی کند	از آسایش بطنی بوی که در کوش	چون دست بر روی سدره باشد
بیشتر است سبب کوش که گرمی	و چون دست بر روی سدره گرم	چیره گشته بود یا از رنگ	و در کوش که بد و رسنه آسانی
از چیره که و نیز ی خونی باشد که	باشد و کوشی بنا کوشی خامه	کردن بسیار در جاکامی که بود	یا بد و باشد که با کمانه کوش
در کمانی کوش که آرد باشد	بوی و بیشانی که کند بوی کوش	سردی یا از شستن آب سرد	افتد و اندامها

علاج آن کوش که گرمی باشد

بوی خوش گوشت که از دود نشانی است که کوش مرغ
کار اندامها به از آنکه حشر بوی و سخت چمد و سر که آنی کند
بیشتر است سبب کوش که گرمی و چون دست بر روی سدره گرم
از چیره که و نیز ی خونی باشد که باشد و کوشی بنا کوشی خامه
در کمانی کوش که آرد باشد بوی و بیشانی که کند بوی کوش
سردی یا از شستن آب سرد افتد و اندامها

علاج آن کوش که سردی باشد
بوی خوش گوشت که از دود نشانی است که کوش مرغ
کار اندامها به از آنکه حشر بوی و سخت چمد و سر که آنی کند
بیشتر است سبب کوش که سردی و چون دست بر روی سدره سرد
از چیره که و نیز ی خونی باشد که باشد و کوشی بنا کوشی خامه
در کمانی کوش که آرد باشد بوی و بیشانی که کند بوی کوش
گرمی یا از شستن آب گرم افتد و اندامها

<p>سببش که گرمی بود علائمش که سردی بود علائمش که گرمی بود علائمش که سردی بود علائمش که گرمی بود علائمش که سردی بود علائمش که گرمی بود علائمش که سردی بود</p>	<p>سببش که سردی بود علائمش که گرمی بود علائمش که سردی بود علائمش که گرمی بود علائمش که سردی بود علائمش که گرمی بود علائمش که سردی بود علائمش که گرمی بود</p>	<p>سببش که گرمی بود علائمش که سردی بود علائمش که گرمی بود علائمش که سردی بود علائمش که گرمی بود علائمش که سردی بود علائمش که گرمی بود علائمش که سردی بود</p>	<p>سببش که سردی بود علائمش که گرمی بود علائمش که سردی بود علائمش که گرمی بود علائمش که سردی بود علائمش که گرمی بود علائمش که سردی بود علائمش که گرمی بود</p>
--	--	--	--

علاج آن که گرمی بود

علاج کوبیده بر آب که از سر و ستر سیوی می فرود آید از آن کافور
 و از آن که از سونگولم زاید و سینه در و در آن تر از آنکه تا علاج نکند که از
 کرمهای پاسبی که آنرا شکم نداشت که با برده و طعام و شراب خورد
 و باغها زحمت را که خصال آنرا که در مزاج باقی است استخرا و خورده
 غفر با دام چنان باشد شراب که کاه و جلاب خورد که شکم و دیو
 و بنفش که کاه و کشته و بک سیلو و کوه و دانه و روم و بنفش
 صمد و آب است که می شود و در آن بر آب شراب می دارد و کاه
 و شراب بنفشه خورد و آب باقی باقی می کشد و در بر سیلو
 خسته تا علت تر که کوبیده **روح** کوبیده علاج است که در
 خنای آن کشیده و غذای خورد و باغها زحمت و در شراب کاه بنفشه
 و سر کشیده و ندارد و از شیرینها و جویبار می کشد که آنرا از این می فرود
 آید چون آب سبزه سنگی کشیده که در کرمهای برده و در آب شراب
 بداد و کوبیده و در آن از کرمی آفتاب می کشد که در بنفشه
 می کشد و کاه کافور است و سیوس را می کشد که در بنفشه
 یک **بهره** کوبیده تر که کرم می کشد که با سر و فک کاه
 برادر زده به بیک که شراب کشیده خورد و باورن خنای آب
 باقی خورد و در شراب کاه بنفشه و کاه بنفشه تر که کاه بنفشه
 شراب بنفشه و در بنفشه و باقی کوبیده تر که کاه بنفشه تر که کاه بنفشه

<p>جبهه میدکی شکافتن دروغ جانی کو که جبهه سیدکی لب از خون و صفای تیر و کباب هم میاید و جگر و در لب سید سیدکی برید آید و سید شکافتن لب از شکلی خراج دی باشد</p>	<p>علامت میدکی شکافتن نشان آید که لب از باشد کلاس کو یک سرخ و لب برایشان شکافتن لب آن باشد که لب در دست بود مانند شک و لبش باشد و اندک شک خند</p>	<p>سبب آسرو با سوراخ بر وجه کو که سبب آسرو لب تیر که خون که بر وجه آرد وی آید با از زردی و آبی و تیر و سبب از از زردی خون سینه و کمر آرد وی آید اندک بسیار شود</p>	<p>علامت آسرو با سوراخ نشان آسرو با سبب که در دست بر وی بر آمده بود اگر سرخ باشد از خون بود اگر سبب باشد از زردی بود و نشان آسرو با سبب که چند در دست چیزی بر آید و اگر که آرد</p>
---	--	---	---

علاج دیدگی و شکافتن لب

بروج کویده علاج آسان که چندی غرض است که در کتب ائمه
ماجیات کند از طبیعت سخت باشد قشر نموده و آب انداختن
و شیرین باشد و آب الودش را بنفشه بخورد و اگر تا که غرض
را باشد و در آن پس حضرت کتاب بروی غله و چون آب است
شود موم و غرض بروی غله و اندک بر آب بنفشه که ممشوید و غدا
که فروزد و شیرین نماید و گوشت بر هیچ کوزه آن هنگام که دانه که با
حلت باقر آمد است و بنفشه که گزاید از جراحی خون
تیر کند بر هیچ کوزه **تیاق** کویده علاج با سرب است
که کتب ائمه و نیز جهت کند و اجاره که یک یک و اگر در
جود غن کاونیک بساید و بروی بلدیگ بوج پس اگر هیچ
حلت زایل شود و علاجش است که و بر اجاره از کوزه که در وقت
گوشت بیز و مروجان بهم بدوزد تا که آب را راست کرده اندک
نعلان که کف و غرض روغن فرو بساید و بروی را کند و غدا بر
وی نمده سخت بیند و دیگر روز یک یک و موم نمده و غدا مزون
غون خورد و مزون استخوان بروغن بلام و غدا و کف بر
کند و از جوی که سودا آرد بر جوی که نام **حج** کویده علاج
است که در کتب ائمه و نیز یک و یک کالی و اکل الملک و حضرت
ما بهم بیز و زرد غایه و بهم مرغ خانگی باوی سبزه و بر کافور
بروج کویده علاج است که در کتب ائمه و نیز یک و یک کالی و اکل الملک و حضرت
ما بهم بیز و زرد غایه و بهم مرغ خانگی باوی سبزه و بر کافور

سبب ذکر می باشد	علامت ذکر می باشد	سبب ذکر می باشد	علامت ذکر می باشد
از این سبب که بگوید بسیار عفت از این شای که هر چه که در دست و دندان جدید آید باطلی کرم و تیر که در پی و گوشت برین فغان گردد آید آنکه در درش آرد	نشانی است که چون آب سرد در دهن کرم یا چیزی می خورد نه در دهن آرام گیرد و اگر دست از دهن بر بیاید نگاه دارند سخت کرم باشد	دلیل جانور که سبب در دندان از آن می بود است باشد که آید سرد در پی و گوشت برین فغان آید و حیر شود و نیز باشد کز بادی سرد باشد	علامت سخن سبب است نشانی از آن می خورد بود است که در دهن نرم تر کند و آید نرم و حیرت می کرم که برانجا ند آید آن می باید نشان باشد که در دهن یک جا درنگ نکند

علاج آن که گرمی باشد

در بیان کوبه علاجش آنست که در کف قیال بر نهاده با چاقی کند
و جدا و کوبند و آب سرد اغرض سن دارد و کلاب و کافور و سرکه
بهم میزنند و در آرد مر که در جوش نمزد شود مصطکی را
اندک دقت و در غل جل کل کند و در سن دارد و اگر اندک
عاقه قرحا یا کافور سیاه در بر نهاده اندک نیک بود و اگر
یکه بقد و در غل کل یا اندک ایقون حل کند و پنبه بدو جوب
کند و بر نهاده اندک نیک باشد پس اگر معتد شود صواب آنست
که بر نهاده آنها را یا بر نهاده آن فاسد پیرود آید **سحق**
کوبه علاجش آنست که در کف قیال بر نهاده و آب سیاه شکم
نرم کند و اگر میاد و را باشد و بر شیشه کوباید و قدری ایقون
بر در غل کل کند و در کوش چکاند و تخم که ده کند فاسک
و نیک محضه کند **حبین** کوبه اگر درد سخت باشد یا
چاقی کند یا در کف قیال از آن جانب که درد باشد نیک
و کلاب محضه کند یا ستر یا بکباب سیاه و در صافی کند و آن
کافور و کوبند و در کف که در کف قیال در کافور و سرکه
کند و اگر با غل از صوابه حبیب زرد و صبر سیاه و در غل
هندی یا سینه و سرکه و در غل کند و اگر در آن ستر
آماس کوشتن و در آن بود و در کف بر آن کوفن بر کند

خوردگی دندان و افتاد نشی سببی

سبب خورده کردن	علامت خورده کردن	سبب خنیدن دندان	علامت خنیدن دندان
روحها گوید سبب خورده کردن از آینه شیشه سخت تر بود که در آینه افتد یا از تیرهای تیر خورده گرمی کرد آید و جیره شود و باشد که بادی سرد	نشانه آنست که بهری از دندان خورده بود و یاد و سودا می باشد و نیز رنگش سیاه بود بسیار زنده و باشد که زوی پوی کند سعی آید	ما هر چو گوید که خنیدن و دندان شش سببی از آن عیب که تری بین گوشت بکند یا این تری که دندان در و پسته باشد مست گردد	نشانه آنست که تری کند و باشد آنت که دندان می گوشت محلی آید و نشانه آنست که تری دندان بود آنت که تری سببی آن فرو افتد

علاج خورده کی دندان	علاج چسبیدن دندان
---------------------	-------------------

بوشا کوید علاجش را در دای خشک بیه که آن تر به ازین جان
 چینه و سیاهی را بر دینک اندزد و پلاز را دند صغی و نهاده
 را فرو بساید و در جای که خورگی و تری و میان خزه و انگر و سیاه
 و اجنه و بلبل و خیل و را بگوید با انگبین برسد و در جای که
 خورگی دندان نهاده و ریش نهاده و باطلت آنگاه که در دسترس
 خورگی دندان نهاده است که با آن دندان که با آن دندان که در دسترس
 و سیر که نیز برسد و بر خورگی دندان نهاده دندان نهاده دندان
 باره کند **سج** کوید علاجش است که سبزه را در دای بگوید و انگبین
 هم پیوسته تا قوی شود و بر خورگی دندان نهاده و نیز بر دندان نهاده
 نیک بود و اگر سوز بر آن کرده سیر که بساید و بر خورگی دندان
 نهاده نیک بود و اگر دندان و انگبین هم پیوسته و کوید و تر
 کند بر خورگی دندان نهاده نیک بود و اگر خورگی بر آن بود
 و بر آنجا نهاده نیک بود **فلاس** کوید که در خورگی دندان
 گرم باشد کند تا دای خشک خورگی که با سیر برسد و در دای
 و دهن یکشاید تا گرم بختد و اگر سیر را بگوید و بر
 خورگی دندان نهاده گرم را بختد و نهاده بر خورگی دندان
 دندان را آن بود که بر کند دای کند یا اندزد و انگبین و
 بشیرا غیر تمام برسد و بروی نهاده باره کند

هشتاد و هفتم کند و خور آمدن از دندان و سیاه چوکی

علامت سیاهی دندان	علامت سیاهی دندان	علامت سیاهی دندان	علامت سیاهی دندان
نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود
نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود
نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود

علاج سیاهی دندان

فوس که در علاج کند دندان آتش که برین تازه نماید باینز
 جز وقت قدیم که کرم که برین تازه نماید و اگر در غنای دام در وی کند
 سود دارد و دام برست کند و موم چون غایب نیک به پیش
 بر آن کوه و زرد غایب برست سر که نام غایب سود دارد و در دندان
 کرم در دندان کرم و موم غایب نیک بود اگر غایب در آن در وی
 غایب نیک به کند و ایبره و اگر در آن زرد و اگر غایب سر که
 بگوید در دندان کرم و کندی دریا بود دندان آتش و اگر در
 اسحق کوبی علاج آتش سیاهی از بلغم ترش بود آتش که در
 از آن ترشی پاک کند و با دارو پاک کند و با آب سبیل سبیل
 اندک برین و ترشی پاک کند با عسل و عسل و اندک آتش که در
 نشان آتش که از آب سر و زرد و کرم در دندان باید که اندک آتش
 بروی نمند که در دندان نگاه دارد تا سود و اگر در دندان
 کرم در دندان کرم و زرد و غنای برین و کرم بود و فوس کوب
 علاج فوس دندان ازین دندان که کل سر و هلیه و کلار
 سر را کوفته و اندک زرد و سر و هم پیاده و جل را با آب
 و در دندان دندان نیک به دندان بر آب سر و کرم و کرم
 کند سود دارد و از دندان کرم و شیر شیار چیه کند و چیه
 فوس و لطیف که آید تا شفا یابد انشا الله و حدو

هشتاد و هشتم آما سر گوش نزدندان کز کرمی باشد یا از سردی

علامت سیاهی دندان	علامت سیاهی دندان	علامت سیاهی دندان	علامت سیاهی دندان
نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود
نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود
نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود	نشان آتش که دندان سیاه شود

علاج آن که کرمی باشد

ار حیا کرم که در دندان آتش که برین تازه نماید باینز
 شکم کرم که در دندان آتش که برین تازه نماید و اگر در غنای دام در وی کند
 سود دارد و دام برست کند و موم چون غایب نیک به پیش
 بر آن کوه و زرد غایب برست سر که نام غایب سود دارد و در دندان
 کرم در دندان کرم و موم غایب نیک بود اگر غایب در آن در وی
 غایب نیک به کند و ایبره و اگر در آن زرد و اگر غایب سر که
 بگوید در دندان کرم و کندی دریا بود دندان آتش و اگر در
 اسحق کوبی علاج آتش سیاهی از بلغم ترش بود آتش که در
 از آن ترشی پاک کند و با دارو پاک کند و با آب سبیل سبیل
 اندک برین و ترشی پاک کند با عسل و عسل و اندک آتش که در
 نشان آتش که از آب سر و زرد و کرم در دندان باید که اندک آتش
 بروی نمند که در دندان نگاه دارد تا سود و اگر در دندان
 کرم در دندان کرم و زرد و غنای برین و کرم بود و فوس کوب
 علاج فوس دندان ازین دندان که کل سر و هلیه و کلار
 سر را کوفته و اندک زرد و سر و هم پیاده و جل را با آب
 و در دندان دندان نیک به دندان بر آب سر و کرم و کرم
 کند سود دارد و از دندان کرم و شیر شیار چیه کند و چیه
 فوس و لطیف که آید تا شفا یابد انشا الله و حدو

مسبش که کرمی بود / **علاجش که کرمی بود** / **مسبش که کرمی بود**
 ناشی از کرمی باشد / ناشی از کرمی باشد / ناشی از کرمی باشد
 خون از کرمی باشد سبشان / کوبیده که کرم باشد / کوبیده که کرم باشد
 از تری جدا کف آن تری / در دست کند و تشنگی بود / در دست کند و تشنگی بود
 گرم کند و تری را در طبیعت / دانه از چیزی سرد کوبوی / دانه از چیزی سرد کوبوی
 او را بهیچ وجه الیکه تر شود که / نهند آسانی یابد / نهند آسانی یابد
علاجش که کرمی باشد / **علاجش که کرمی باشد** / **علاجش که کرمی باشد**
 ناشی از کرمی باشد / ناشی از کرمی باشد / ناشی از کرمی باشد
 حمله کند اندک کافور در کلاب سحر را به هم سایند و / حمله کند اندک کافور در کلاب سحر را به هم سایند و / حمله کند اندک کافور در کلاب سحر را به هم سایند و
 در دست گیر و باری چند بچین کند و اگر کل و کلان را فرو کند / در دست گیر و باری چند بچین کند و اگر کل و کلان را فرو کند / در دست گیر و باری چند بچین کند و اگر کل و کلان را فرو کند
 و اندک کافور بادی سایند و در دهن پراکنند یک بود و بوی ترش / و اندک کافور بادی سایند و در دهن پراکنند یک بود و بوی ترش / و اندک کافور بادی سایند و در دهن پراکنند یک بود و بوی ترش
 کرمی که دارد و از آن دارو را با آب زردی یک مشت خشک / کرمی که دارد و از آن دارو را با آب زردی یک مشت خشک / کرمی که دارد و از آن دارو را با آب زردی یک مشت خشک
 و شست کل خشک و کشید شک و تیره و زردی که است کند / و شست کل خشک و کشید شک و تیره و زردی که است کند / و شست کل خشک و کشید شک و تیره و زردی که است کند
 کوب برین دهنی کل از سرگی بری شک طبر در نه بر سر آگوشه / کوب برین دهنی کل از سرگی بری شک طبر در نه بر سر آگوشه / کوب برین دهنی کل از سرگی بری شک طبر در نه بر سر آگوشه
 و بخت اندک مزه اندک باشد **سج** کوبید علاجش / و بخت اندک مزه اندک باشد **سج** کوبید علاجش / و بخت اندک مزه اندک باشد **سج** کوبید علاجش
 که کرمی باشد باز کردن حجامت کند و شکم نرم کند / که کرمی باشد باز کردن حجامت کند و شکم نرم کند / که کرمی باشد باز کردن حجامت کند و شکم نرم کند
 بشراف فروزد و آب که غرض کند و کلاب سرد کرده محضه / بشراف فروزد و آب که غرض کند و کلاب سرد کرده محضه / بشراف فروزد و آب که غرض کند و کلاب سرد کرده محضه
 کند و از کرمی پزند کند و بهر باز آمد و اگر کرمی از آب / کند و از کرمی پزند کند و بهر باز آمد و اگر کرمی از آب / کند و از کرمی پزند کند و بهر باز آمد و اگر کرمی از آب
 پزند و آبش را در دهن که سرد دارد و اگر کشید خشک کرمی / پزند و آبش را در دهن که سرد دارد و اگر کشید خشک کرمی / پزند و آبش را در دهن که سرد دارد و اگر کشید خشک کرمی
 پزند و در غرض کند یک بود و کلاب و کرمی از آب / پزند و در غرض کند یک بود و کلاب و کرمی از آب / پزند و در غرض کند یک بود و کلاب و کرمی از آب
 اندک سر که با کلاب پزند و در دهن که یک باشد و اگر دست / اندک سر که با کلاب پزند و در دهن که یک باشد و اگر دست / اندک سر که با کلاب پزند و در دهن که یک باشد و اگر دست
 نکند و بر زبان و یک یک باشد و در دهن را بهر که یک بشود / نکند و بر زبان و یک یک باشد و در دهن را بهر که یک بشود / نکند و بر زبان و یک یک باشد و در دهن را بهر که یک بشود
 و اگر بهتر نشود یک چهار جگر شکم نرم کند و کرمی / و اگر بهتر نشود یک چهار جگر شکم نرم کند و کرمی / و اگر بهتر نشود یک چهار جگر شکم نرم کند و کرمی
 خواره را شیر با سرش بصلح آرد بدین چیزها که یاد کردیم / خواره را شیر با سرش بصلح آرد بدین چیزها که یاد کردیم / خواره را شیر با سرش بصلح آرد بدین چیزها که یاد کردیم
 که مادرش نخورد و نادرست کرد و رانده اسلم / که مادرش نخورد و نادرست کرد و رانده اسلم / که مادرش نخورد و نادرست کرد و رانده اسلم

نوی دهان کمبازی انخر خوانشد

سببش که گریه بود **علاجش که گریه بود** **سببش که سردی بود** **علاجش که سردی بود**
محمد زکریا که گوید کند هفت روز
از گرمی صعد باشد که از آتشش
برده باشد آتش که میوه شود
که مزاج همه و دیگر از آن شک
گداخته و دانه بسیار
پیش روی که میخورده باشد
نماید نشان آغ از گرمی و خن
و مزاج دیگر که و نیز گرداند
آتش که بهنگام سیر یکنه باشد
علاج آن که گریه باشد
محمد زکریا که گوید علاجش آتش که در کب با سلقین یک پد و یک گرم
یاب سول و لکه انار ترش خورده با طبع شیر نامده و افشک کند
نیز و هر دو که کباب با سلقین بخار دارد و زکریا هر یک که بخور
چیزی ترش که کند خود چون خرم و سماق و دانه زرد و زرد آبی
سیاه و زرد الو شفا الور و رسوده دارد و خیار و فربز و هندو
باد رنگ صند بنامش و طعام کاه خورده و بست و کشید و کاه
و سلقین شکری مرده از یک بود **نابت قرص** که علاجش آتش
نم کند بخت صبر نامده از نایه علت پاک کند و زان آتش
آشامد و بر سر پی کند و این جب در دمان که گوید بر این خوردیم
چون بیا و تا نکه در غل که خورده و رصنی و بویل از رصنی که در
را گوشت کباب بسیار شد و بسیار خشک کند و اندک باید در دهان
نافع بود **نابت قرص** که گوید برین صعد خود از آتش که گرم
و علت از که که تا به رکی بر یک طالع همه چنانکه هیچ که بیشتر
نشود و رو بناید کردن که علاج بنید بود و سود من فراد که
جز این که بود به علاجش آتش که با آب سول و شکرم نم کند چون
الوی سیاه و زرد آبی و خرمی و خرمی و انار و آغ چنبدین باشد
نامده خشک شده و نایه علت که گرد و غذا خورده با آب
نیشخورد تا شفا یابد **نابت قرص** که گوید برین صعد خود از آتش که گرم
علاج آن که سردی بود **علاج آن که سردی بود**
محمد زکریا که گوید علاج آغ از گرمی بود سید و سید
یاب سول و لکه انار ترش خورده با طبع شیر نامده و افشک کند
نیز و هر دو که کباب با سلقین بخار دارد و زکریا هر یک که بخور
چیزی ترش که کند خود چون خرم و سماق و دانه زرد و زرد آبی
سیاه و زرد الو شفا الور و رسوده دارد و خیار و فربز و هندو
باد رنگ صند بنامش و طعام کاه خورده و بست و کشید و کاه
و سلقین شکری مرده از یک بود **نابت قرص** که علاجش آتش
نم کند بخت صبر نامده از نایه علت پاک کند و زان آتش
آشامد و بر سر پی کند و این جب در دمان که گوید بر این خوردیم
چون بیا و تا نکه در غل که خورده و رصنی و بویل از رصنی که در
را گوشت کباب بسیار شد و بسیار خشک کند و اندک باید در دهان
نافع بود **نابت قرص** که گوید برین صعد خود از آتش که گرم
و علت از که که تا به رکی بر یک طالع همه چنانکه هیچ که بیشتر
نشود و رو بناید کردن که علاج بنید بود و سود من فراد که
جز این که بود به علاجش آتش که با آب سول و شکرم نم کند چون
الوی سیاه و زرد آبی و خرمی و خرمی و انار و آغ چنبدین باشد
نامده خشک شده و نایه علت که گرد و غذا خورده با آب
نیشخورد تا شفا یابد **نابت قرص** که گوید برین صعد خود از آتش که گرم

<p>مسبب کز گرمی بود نشانش است که طعم دهش از باده که بیکه بسیار حال از گرمی بدن و نیز از ترشید بسیار که روی چو آید یاز صدای تیز گنده را گرم کند و ترش بادوی سخت کرده</p>	<p>علاج آن کز گرمی باشد این با مسکه که بطلع است که بیکه با سلیقه کشاید و بر باد کینه که بکار دارد چون رب آب و رب سیب و غوره پرورده و مانند شکر آبی صند بنشاند و در میار که کند نیز در دهد و زعفران مرغ بجا خاکی خرد که آب غروب بنشاند و آن سخت باشد و اگر نیز با خرد هم یک باشد بوجانی که طبعش عسل کز گرمی بود است که بنشیند که سکن خرد خاصه نمک و زان پس بسته و دست کند ماسکه گرفته بکار دارد و در خورده تمام می مان خورده و کوشنای لطیف که گواران چون تند و گوشت مرغ بجا خاکی که بر شیرها بخت باشد خنک باید کرد و هم و سوره آب ترسک و آب ترش آب انار ترش مخصوص کند و ز شیر نهادهای گرم بر چیز کند و ترش که باید که سود دارد عده نریا که بطلع است که بیکه نیم گرم قند یا آب که تا صند از یاب عسل یا که کرد پس یک لیکن غرض کند آب فتن از خاک که در کاف است که افاقیاد را در کلاب یا در سبخته فرخار کند و زان پس هر وقتی در دهانش بخت مالده و آید باید که خد اکم خورده و ز غذا باقی سبزه و کران بر سینه کند و ز چیزی لطیف و گواران خورده خنک پیش ازین کنیم تا شفا یابد ان شاء الله</p>
<p>علاج آن کز سردی باشد این با مسکه که بطلع است که بنشیند و آب یک لیکن که و آنکه صطکی نماید و خوسعی اندازد و شکر آب بکشد و بخورد طبع خرد و صند صند صند صند صند صند صند صند صند از سکه که می ری راست همه را گرفته بروغن بادام شیرین و زان پس صند چنان که می داری و آنکه یک لیکن صافی بیامیزد و بوقت حاجت و مثلاً بکار آید پس اگر آب رقیق بسیار نهاده و در خج زایل شود اندکی سپندان پدید را با شکر بیامیزد و بکار آید و غذا که بر نیزه بریان کرده خورده یا مطبق با کاه و بهر مرغ که خاصه بنشیند که در دانه او با سبزه نشود و قند و آنکه حلیمه پرورده بکار آید که یک صند از مسج که کوی کند آب ترش یا آب یک لیکن نیم گرم یا با عسل که شعله اندکی بران اندکی خرد که کوفته یا بسته کند م یا سبزه و بنشیند بکار آید که سود کند و اگر آب کاه مرغ کند حلیمه پرورده خورده باشد و هر چه سبزه که در آب صطکی می نماید و خوسعی اندازد گوشت در آج خورده یا گوشت تیم که بریان کرده باشد یا بقیه خورده یک وقت تند و ز سبزه و نهادهای ترش و کران بر هر چیز و بنشیند و راحت کند تا شفا یابد و به کرد</p>	<p>علاج آن کز سردی باشد این با مسکه که بطلع است که بیکه با سلیقه کشاید و بر باد کینه که بکار دارد چون رب آب و رب سیب و غوره پرورده و مانند شکر آبی صند بنشاند و در میار که کند نیز در دهد و زعفران مرغ بجا خاکی خرد که آب غروب بنشاند و آن سخت باشد و اگر نیز با خرد هم یک باشد بوجانی که طبعش عسل کز گرمی بود است که بنشیند که سکن خرد خاصه نمک و زان پس بسته و دست کند ماسکه گرفته بکار دارد و در خورده تمام می مان خورده و کوشنای لطیف که گواران چون تند و گوشت مرغ بجا خاکی که بر شیرها بخت باشد خنک باید کرد و هم و سوره آب ترسک و آب ترش آب انار ترش مخصوص کند و ز شیر نهادهای گرم بر چیز کند و ترش که باید که سود دارد عده نریا که بطلع است که بیکه نیم گرم قند یا آب که تا صند از یاب عسل یا که کرد پس یک لیکن غرض کند آب فتن از خاک که در کاف است که افاقیاد را در کلاب یا در سبخته فرخار کند و زان پس هر وقتی در دهانش بخت مالده و آید باید که خد اکم خورده و ز غذا باقی سبزه و کران بر سینه کند و ز چیزی لطیف و گواران خورده خنک پیش ازین کنیم تا شفا یابد ان شاء الله</p>

نود و دوم آفرینان که از کرمی باشد با از سردی

[illegible]

نود و پنجم ریشی زبان و کرافی و سستی اندروکت

سبب ریشی بان	علامت ریشی بان	سبب کرافی و سستی بان	علامت کرافی و سستی بان
سبب ریشی بان	نشانی آغ سبب سبب کرافی و سستی بان	سبب کرافی و سستی بان	علامت کرافی و سستی بان
سبب کرافی و سستی بان	علامت کرافی و سستی بان	سبب ریشی بان	علامت ریشی بان

علاج ریشی زبان

علاج ریشی بان
 سبب ریشی بان
 علامت ریشی بان
 سبب کرافی و سستی بان
 علامت کرافی و سستی بان

نود و ششم کام فرو آمدن گزگرمی باشد یا از سردی

سبب گزگرمی بود	علامت گزگرمی بود	سبب گز سردی بود	علامت گز سردی بود
سبب گزگرمی بود	علامت گزگرمی بود	سبب گز سردی بود	علامت گز سردی بود
سبب گز سردی بود	علامت گز سردی بود	سبب گزگرمی بود	علامت گزگرمی بود

علاج آن گزگرمی بود

علاج آن گزگرمی بود
 علامت آن گزگرمی بود
 سبب آن گزگرمی بود
 علامت آن گزگرمی بود

سب آنا س کام	علامت آنا س کام	سب آنا س کام	علامت آنا س کام
دو قفس و سببش از زیر کفن و کرم قفس نه و از تپش ملت یا از بیبیا ری بقیه یا از زیادتی و تپش یا سودا کردن یا تپش یا نه	نشانی از آزار کفن به آن باشد که در کفن و کرم سرخ باشد و اگر از سوزانگی آتش کشش کند و در کفن از بقیه آتش کد را در غم کرم کف از سوزانگی آتش کد را در آزار	سبب از آزار کفن و سببش از زیر کفن از بقیه آتش کد را در غم کرم کف از سوزانگی آتش کد را در آزار	علامت آنا س کام
نشانی از آزار کفن به آن باشد که در کفن و کرم سرخ باشد و اگر از سوزانگی آتش کشش کند و در کفن از بقیه آتش کد را در غم کرم کف از سوزانگی آتش کد را در آزار	سبب از آزار کفن و سببش از زیر کفن از بقیه آتش کد را در غم کرم کف از سوزانگی آتش کد را در آزار	علامت آنا س کام	نشانی از آزار کفن به آن باشد که در کفن و کرم سرخ باشد و اگر از سوزانگی آتش کشش کند و در کفن از بقیه آتش کد را در غم کرم کف از سوزانگی آتش کد را در آزار

[illegible]

مورد و هشتم آفاس کلومیتازی خاق خوانند

سبزه که در گی بود	علاش که در گی بود	سبزه که در گی بود	علاش که در گی بود
نشان آج از بطن بود است که جبرگی غن بود یا از بطن بود صفا که در کشتای حیوان بود دع باشد و نیزه که خفته و باشد که آسای شده باشد	نشان آج از بطن بود است که رنگ در گی چشمها سپر باشد و ضوید شوری فرو شود و نشان آج از صفا بود است که در نزد بود و بانی باید	نشان آج از بطن بود است که کرمی بود از آفرینش یعنی باشد از جبرگی سپرد که تحت طبیعت و برادر که شمش کلو که آورده باشد	نشان آج از بطن بود است که کرمی بود از آفرینش یعنی باشد از جبرگی سپرد که تحت طبیعت و برادر که شمش کلو که آورده باشد

علاج آن که سردی باشد
ناتوانی که علاج این عتق را بنویسم که عتق است که در کتب
کند و پیوسته بخار و غیره غرض کند و اگر انکی سنگ استخوان که عتق
در باره کند بهتر باشد آب ترخ با جوتی که از اردا ناما یک
عتق که کرده زان پس شراب الگین پیرس جوتی آب و دیان
غرض کند پس اگر عتق نوی باشد جوتی نایل شود و عتق
آست که کجاست که استخوان خورده باشد که از وی سنان
و الگین و عتق بیا میزد و آن غرض کند پس اگر عتق در
شده شیر زمان در وی دوشد و ده اندازد و در جوتی که
بنویس از آب بر عتق که **علاج جوتی** که عتق علاج این عتق
که سوداچه است که آب بیون غرض کند یا آب عتق
انچه در عتق خاصه باشد و آنکه طباب که دارد و با یک عتق
علاج کند که عتق که در کتب دارد و آب گرم که در وی
ریزد پس اگر آس شکفته بیا میزد و در عتق خورده
پس اگر عتق بشود و بیون عتق که در عتق که در عتق
که در اسرار و عتق که در عتق که در عتق که در عتق
باید جوتی که در عتق که در عتق که در عتق که در عتق
که در عتق که در عتق که در عتق که در عتق که در عتق
باشد تا جوتی که در عتق که در عتق که در عتق که در عتق

صد و هفتم آفاس پهلوكه بتازي ذات الجنب خوانند

سببش كز كرمي باشد	علامتش كز كرمي باشد	سببش كز كرمي باشد	علامتش كز كرمي باشد
مادر جوهر كرمي پيش از چرك نشايش است كز كرمي كرمي	نشايش است كز كرمي كرمي	سببش كز كرمي باشد	علامتش كز كرمي باشد
مادر جوهر كرمي پيش از چرك نشايش است كز كرمي كرمي	نشايش است كز كرمي كرمي	سببش كز كرمي باشد	علامتش كز كرمي باشد
مادر جوهر كرمي پيش از چرك نشايش است كز كرمي كرمي	نشايش است كز كرمي كرمي	سببش كز كرمي باشد	علامتش كز كرمي باشد

علاج آن كز كرمي باشد

مادر جوهر كرمي پيش از چرك نشايش است كز كرمي كرمي
نشايش است كز كرمي كرمي
نشايش است كز كرمي كرمي
نشايش است كز كرمي كرمي

صد و هشتم كونه دل كه بتازي خفقا خوانند

سببش كز كرمي باشد	علامتش كز كرمي باشد	سببش كز كرمي باشد	علامتش كز كرمي باشد
مادر جوهر كرمي پيش از چرك نشايش است كز كرمي كرمي	نشايش است كز كرمي كرمي	سببش كز كرمي باشد	علامتش كز كرمي باشد
مادر جوهر كرمي پيش از چرك نشايش است كز كرمي كرمي	نشايش است كز كرمي كرمي	سببش كز كرمي باشد	علامتش كز كرمي باشد
مادر جوهر كرمي پيش از چرك نشايش است كز كرمي كرمي	نشايش است كز كرمي كرمي	سببش كز كرمي باشد	علامتش كز كرمي باشد

علاج آن كز كرمي باشد

مادر جوهر كرمي پيش از چرك نشايش است كز كرمي كرمي
نشايش است كز كرمي كرمي
نشايش است كز كرمي كرمي
نشايش است كز كرمي كرمي

صلو و نهم نهم شدن که بتازی و براغشی خوانند

سبب که می باشد	علامت که می باشد	سبب که می باشد	علامت که می باشد
معد که با کوبیدن آب تر شود	نشانی که کوبیدن آب تر شود	سبب که می باشد	علامت که می باشد
یوه که بیزه کوبیدن آب تر شود	نشانی که کوبیدن آب تر شود	سبب که می باشد	علامت که می باشد
از بوی که بیزه کوبیدن آب تر شود	نشانی که کوبیدن آب تر شود	سبب که می باشد	علامت که می باشد
بتازی و براغشی خوانند	علامت که می باشد	سبب که می باشد	علامت که می باشد

علاج آن که می باشد

معد که با کوبیدن آب تر شود
 یوه که بیزه کوبیدن آب تر شود
 از بوی که بیزه کوبیدن آب تر شود
 بتازی و براغشی خوانند

صلو و نهم نهم شدن که بتازی و براغشی خوانند

سبب که می باشد	علامت که می باشد	سبب که می باشد	علامت که می باشد
معد که با کوبیدن آب تر شود	نشانی که کوبیدن آب تر شود	سبب که می باشد	علامت که می باشد
یوه که بیزه کوبیدن آب تر شود	نشانی که کوبیدن آب تر شود	سبب که می باشد	علامت که می باشد
از بوی که بیزه کوبیدن آب تر شود	نشانی که کوبیدن آب تر شود	سبب که می باشد	علامت که می باشد
بتازی و براغشی خوانند	علامت که می باشد	سبب که می باشد	علامت که می باشد

علاج آن که می باشد

معد که با کوبیدن آب تر شود
 یوه که بیزه کوبیدن آب تر شود
 از بوی که بیزه کوبیدن آب تر شود
 بتازی و براغشی خوانند

صید و مجاهد
فیض و ترجیه که ویران خمه خوانند

<p>بسیضه ما خوریم کوبیده سیاه است از طعام خوردن بسیار بود یا نه آینه مثل صغریا تنز باشد کند سده کوب آمده باشد یا از جزی در تنهای بسیار کوفته شده</p>	<p>علامت حیفه نشان است کشتن کند و تشنه بسیار باشد دست و پا سرد شود و خری سرد کند و زان دست بسیار کند و شکم کوبه باشد کوبه دست افشاند شود</p>	<p>سبب تلخه میخ کوبیده سیاه از بسیار غذا خوردن بود یا از خوردن طعام کوبیده زد و بی نمک با آن طعام غلیظه باشد که شش از طعام غذا نماند غذا خوردن</p>	<p>علامت تلخه نشان این حال است که بسیار باز برسد که خورده است و بسیار خورده است یا اندک علامت است که بر دست و پا ناخن از کله بر می آید</p>
--	--	--	--

علاج مضطرب	علاج مضطرب
------------	------------

در کوبیده بیا به کوبیده و شکسته بشما ساقی اندرین
 صفت بدیه آید اما علاجش آنست که سوره وایان کند از خدا تا باقی
 باقی فری صندقی کند آب گرم و اگر داند که سلع بزرگ است
 از خوردن سلع تنوی کرد اگر کشنده شود آب سیب یا آب ای
 خورد و چون قی کند کمی شود بسیار آب نخل در کباب رود خاصه
 که اندک سلع پاک شده است و آب بنور کم خورد و اگر کشنده
 آید مرغ بخورد که سستی باشد یا شسته بایز و شکم پس اگر شکم رفتن
 است به وقت صنف کرد صنف تازه آن بکار دارد
 پس رت بر ساد و خورد و نیز به ریا بکار دارد و به ریا بکار
 و شکم کباب پیژد و بخورد پس اگر کشنده بسیار شود آب
 بر من آب زرشک یا پیژد و اندکی طباشیر و گل اوشی در آن
 کند و خورد و آب خورد و آب شکم بر ساد و به ریا
 خوش نشوید و اگر بدین نایل نشود حق آید کل و ساقی یک
 نماز در میان بیری طباشیر نیم که کافر اندکی جلور با آب کشاید
 و بکار دارد و غذا مرغ چند بتری خورد پس اگر قی یا باغیا
 بلمن لزج باشد سید خورد و نان اندکی در سکی نرم کند
 و خورد و چون غلظت کم کرد غذا کوبه نیم مخصوص خورد و
 تدریج غذا خورد تا حالت باز نکند و صحت عائد

که در علاجش آنست که آب سیب و کلین آب گرم قی کند
 سلع پاک شده کلین بخورد و غذا مرغ بخورد و اگر سبب نخور
 باشد و سکی نخورد کوسه دارد آب بسیار بخورد و اگر سبب نخور
 طماق بود که از رمد و پیا داند باشد علاجش آنست که گرم قی کند
 سلع از رمد است پاک کرد و اگر قی نیاید اندکی سلع و گل و سکی
 پیژد و بخورد پس اگر بدین نایل نشود آب زرشک یا آب
 یا شسته بخورد و غذا زرشک یا شسته بخورد که سستی باشد
 و اگر سبب نخور از غلیظ غذا بود آب سیب یا رت یا آب اندکی
 سکی بکار دارد و سلع را قی کند از به وقت طعام و اگر سبب
 نخورد جهت طعام به خدا ساقی بخورد و سکی پیژد و سلع را
 باید غذا ساقی خورد که شکم نرم کند علاجش آنست که سکی را
 در آب گرم بکشد و بایز چند باشد یا شسته بخورد و کلین
 و چون داند که سلع پاک شده است جد کند که بسیار خنده
 چرخ بیدار شود نشسته آنگاه که در و اگر کباب رود و غلظت
 خلطی خورد و کباب خورده آب یا آب نخل بخشد و اندکی سکی
 ریانی بخورد و تا تواند آسایش کند و صمی فربه
 غذا بسپارد بخورد که زبان دارد و آغ خورد و لطیف
 و کوارند خورده تا نین در سستی رهای

صد و نوزدهم در باب شکر رقیبتی را خوانند که دراز نکشد

سببش که گرمی بود **علاج آن که گرمی باشد** **ابوجرج** گوید فرق میان درج و هیضه آنست که با هیضه آید و آغ از شکم فرو آید زرد بوم یا سرج و یا قه رب قی نباشد و آغ از شکم فرو آید مختلف بوم علاجش آنست که قرص طباشیر بنی که دارد و شکم که اندر روی ندارد آنرا چخته باشد با شنبلیله خوردن و انیسون و سناعت رب سبب آب سرد یا نمزد و بکار دارد و باجو سرد و سنگ ستوف ندارد آنرا برب زرد شک باریت رب و باجو یا رب سرد بکار دارد پس اگر گشت شده آب تخم بر پهن شکم کین آبی بسیار در پیوسته است سجد و ندارد آنرا بکار دارد و نیز آبی می خورد و غذا خوردن نیز می خورد یا نمزد و ندارد آنرا در آن گرفت بمیا و صیف باشد می خورد و نیز می خورد بکار دارد با زرد قه رب را سه که یا بیشتر بنزد و خورد و اگر کما رطی اتفاق افتد و نیز می نازد و چندان سرد را کوفته آب بر شده و سده و آغ بوم **جالیوس** که به علاج این علت آنست که قرص طباشیر و کرب و صحنه و زهر سنگ و تخم کاسنی یا شراب عنبر و انار و دیوانه و آب افشرد و مانند شکم بکار دارد و غذا که شست بنجو خورد و **اسحق** گوید از آنرا که شکم بخواند بوم شکم که شکم چندان که سخت و چرسانه افتد و رو باشد که آب سبب نباشد خوردن مزه از زهر شکم خورد و اگر بسیار بن علت از صحرایه که در صمد جمع آمدن باشد در صحرایه رب رب و بن و خرد و خرد و ناشایسته

نَلَقَ الْمَعَادَةَ وَالْقَالَامَ شَكْرًا رَقَّتْ بُودُ

[illegible]

<p>سببش در دی نامش علامتش در کرمش سببش در سزای بود علامتش در سزای بود</p>	<p>بر خا کوید که سببش از صراحت نشان از حق است که صراحت است کور عدل کرد آفت باشد و پناه آفت برادر کعبه و بر یک دارد باشد کشته و چون چهره کرده از غایت نوش کنی که عدل کجا باشد و نشان آید از بسیاری خورده باشد که آید از بسیاری خورده باشد که نشان از انداز هر دو باشد</p>
--	--

علاج آن که سردی باشد
 این که در کوفه علاج آن که در کوفه سردی بودیم آن باشد که
 بخت و قوت نکند و بدنه با سنگین بکار دارد نماید علت نافه
 آرد و اگر پاک نشود یا نه قیفر اوج صبر قراره پس آب مال
 دارد تا حدی قوی کرده و سیسفر و بیان زیره از هر یک یک پود
 بنیزاید و شراب انیسون و شک دارو کواری را مخلوط و از اینک
 انداخته در آن مارادان خود کواری پودیده و سداب کرده باشد
 و صفا نماید گرم فرسوی برسد نه حدی سبل شک و زهرانی
 و قوت جود بیا و مسطکی و انیسون و شک و ع و آنچ بهرین نه
تالیس گوید علاج این حال که سوزا به است که تا از حد
 باز نماند و در آن نه کیده و نشانی است که مدعی ضعیف
 شود و غرق کلاهش خفته کند که اندک مایه ستری دارد
 و اکلیل ملک مورد و لادن و آشنه را بنده کرده مردم کند
 حد نه در شراب انار و شراب سیولمی ترش کرد و در حدی از
 نه انیسون یا نه تخم باریتون خود تا علت بنیزاید و اگر این
 در سپهر زبوع و ک باسطن از دست میند و طایح سپهر کار
 و بنای شک کفر اکین خود که سوز دارد و اگر چ در مسک
 انیسون با طایب یا سنگین بخورد و بر این است سوز دارد
 پس بهر خود تا بدوی شفا یابد آن شاء الله تعالی

علاج آن که گرمی باشد
 این که در کوفه علاج آن که در کوفه گرمی بودیم آن باشد که
 بخت و قوت نکند و بدنه با سنگین بکار دارد نماید علت نافه
 آرد و اگر پاک نشود یا نه قیفر اوج صبر قراره پس آب مال
 دارد تا حدی قوی کرده و سیسفر و بیان زیره از هر یک یک پود
 بنیزاید و شراب انیسون و شک دارو کواری را مخلوط و از اینک
 انداخته در آن مارادان خود کواری پودیده و سداب کرده باشد
 و صفا نماید گرم فرسوی برسد نه حدی سبل شک و زهرانی
 و قوت جود بیا و مسطکی و انیسون و شک و ع و آنچ بهرین نه
تالیس گوید علاج این حال که سوزا به است که تا از حد
 باز نماند و در آن نه کیده و نشانی است که مدعی ضعیف
 شود و غرق کلاهش خفته کند که اندک مایه ستری دارد
 و اکلیل ملک مورد و لادن و آشنه را بنده کرده مردم کند
 حد نه در شراب انار و شراب سیولمی ترش کرد و در حدی از
 نه انیسون یا نه تخم باریتون خود تا علت بنیزاید و اگر این
 در سپهر زبوع و ک باسطن از دست میند و طایح سپهر کار
 و بنای شک کفر اکین خود که سوز دارد و اگر چ در مسک
 انیسون با طایب یا سنگین بخورد و بر این است سوز دارد
 پس بهر خود تا بدوی شفا یابد آن شاء الله تعالی

صدقه بیست و چهارم ازوغ بسیار کند معده افتد

سپیش که در می بود	علامتش که در می بود	سپیش که در می بود	علامتش که در می بود
بهر حال که این غلظت از غلظت صرا به باشد که در صمد که در آمد از انضا دراج بود که کم باشد و از ضعیفی صمد بود دری باد لیس را افتاده باشد	نشانی از آن است که می کم باشد یا از ضا دراج که کم کند باشد نشان است که پیش از انکار و چون در دراز و نشان ضعیفی صمد را که کم بود	اسرار بود که سپیش از غلظت بود یعنی که به صمد چه کند باشد با زبان بود که دراج بد کرد و از انضا خود را که در قفا سر خورده باشد	علامتش از غلظت یعنی که مراج به تن است که آرد از کاه به آید تر می باشد آن از بسیار و خود بود با آرد و در کاه و با صمد باشد

علاج آن که سردی باشد
 ماسرور که در سبب این حال جز از غلبه بلغمی و طعنه
 شکم نم کند و از این عللین خورده و معطل کند و در آب
 بنوشد و آب پنیر کشور را بنوشد و خورده و عذاق خورده
 و چون معده از این علت پاک گردد گوشت و زجاج که بر این
 باشد بخورد ارده اگر سبب از این همه کرم را می کشد
 باشد علاجش آنست که آب بادیان می خورد و باز بر دستر در
 آب میزد و بخورد ارده غذای می خورد و که بخورد و عذاق
 باشد و چون مزاجش بهتر گردد گوشت بزم خورد **اسحق** که
 اگر سبب از این غلظت و زخم سبب و طعنه آنست که طعام
 پس اگر مالار و روغن یا سیرا روغن در مسن یا عده از هر دو چیز نام
 یا دانه که بر هر کس چون نمک و انجیر و ماته شش بنامش سیرا
 کرده و کرمانه و سیکی ریخته بخورد و گوشت زین باکو را ش
 سسته ششالی بر فلفل قوت و بهار و علت بآب نم گرم یا سیرا و
 بخورد و عذاق نیز بخورد یا مرغ که بکتابه کرده باشد **ضمیم**
 که در علاج این حال که بلغمی همه آنست که چیز نامی خورد که بلغم
 میزد و معده گرم کند چون مسکه و زعفران مسون و بک سداب
 و کوبیده و بودیه و کوبیده و زعفران و نافع و در قلع و معطل و آب بنشین
 و بخورد و بخورد و تاسع و رائی کند و اذاعه **ع**

علاج آن که گرمی باشد
 بر آن که در علاج آن از سفرای میوه آنست که بکشد و بخورد
 تاسع و کوبیده و شراب کل که بچ سرد کرده باشد بخورد و از روغن
 آن خشک کند بآب تخم پنبه که در آن شراب خورده کرده باشد
 پس اگر شکم سخت باشد و فرای چندی و عذاب خورده شکم نرم
 شود و عذاب و زخم تنی خورده و اگر طبیعت نرم باشد و اگر سخت بود
 در زخم و لو که دارد و اگر سبب از این زخم و روغن که کرم کشد
 باشد علاج و آنست که آب را با سکنجین خورده یا آب نان خشک
 و شیرین یا با جلاب یا میزد و بخورد و عذاق می خورد که پاک
 شود و بخت باشد **محمد زکریا** که بوی خوش آروغ بسیار آید
 طعام نیک که دارد و چون کم شود معده پاک و بد پس علاج آروغ
 آنست که کنگره و زعفران خایه تار و روغن آرد و علاج آروغ بسیار
 از این همه آنست که پیش از طعام می خورد و اگر شش پلانی تحلیل
 بخورد و در سیکی خورده و کوشش و دوا و ششهای بلغمی زایل معده
 پاک کند بخورد و چون گوارش زین و گوارش و زین و زین و زین
 و اندیش **ت** که بکار و روغن که در عده و طعام از معده بخورد
 چون آروغ نیاید معده را خفه کند و طعام نیکو را خسته که آن
 طعام سرد و غلیظ باشد و علاجش آنست که بکشد و این مسون خورده
 تاسع و قوی شود و یاد سرد را تحلیل کند و اذاعه **ع**

خیوانداختی تری که اندر دها کی داید

[illegible]

علاج ان کمر کی پائش

موجوده که یک علاجش آنست که یکی با سلیق بکشد یا در میان
دو کف جفت کند و نیز برای که مده را قوی کند بکار دارد و چون
آب سیب آبلانار یا آب خوره یا بکنکین انار که آب است
گرمه باشد و از صمغ ایلام ترش و شیرین و سیب خمر و
ترش و شیرین و امرو و جین بخار دارد و خدایع بیخه خاکی خورد که
باب خوره بخت باشد یا آب شوری یا با مس خورده تازه را در مس
بچند بکار دارد پس اگر شیرین نکند زایل نشود علاجش آنست
که پیوسته ناشتا باب تری خوره که که سود دارد و زنگنه یا زنگنه
که و نیز نان سر و کبیر که که باید خیا که با دو گرم **الوج**
گرمه علاجش آنست که یکی با سلیق بکشد یا در میان
جفت کند و بکنکین و انار ترش بکار دارد و از مده بهتر
این حال را آب خوره باشد **شکر** در آب بسیار باشد
بست خمر و بخار و جوش نه جوش نه جوش را یکی با مده اگر که
آنش خورده که در مده نرسد شود و خمر که با مده شکر بکشد
خود آنش که شکر که که بنین با آب و که آنش شکر پیله در مده
و زمانه آنش بنین یا شکر اندوه که اندوه بکار دارد و بوسه
و شکر خورده بکار دارد و خدایع بیخه خورده که که تری
یا با نان بخورده باشد بخورده ناشتا یا به و الله اعلم

25

درد جگر که می باشد یا از سردی

سپیش که می بود	علامتش که می بود	سپیش که می بود	علامتش که می بود
که در کعبه سبزه از آن بخت باز	که در کعبه سبزه از آن بخت باز	که در کعبه سبزه از آن بخت باز	که در کعبه سبزه از آن بخت باز
نیاسی مزاج من بود اندک حال غریبی	نیاسی مزاج من بود اندک حال غریبی	نیاسی مزاج من بود اندک حال غریبی	نیاسی مزاج من بود اندک حال غریبی
کار خطا هم بودم در اوئی که گفتم	کار خطا هم بودم در اوئی که گفتم	کار خطا هم بودم در اوئی که گفتم	کار خطا هم بودم در اوئی که گفتم
بسیار خود را در خود دان	بسیار خود را در خود دان	بسیار خود را در خود دان	بسیار خود را در خود دان
که بر وجهه گشته با سبزه	که بر وجهه گشته با سبزه	که بر وجهه گشته با سبزه	که بر وجهه گشته با سبزه

علاج ان در کرمی باشد

[illegible]

اما سرچرکه از کرم باشد یا از سردی

سپیش که در می باشد علائمش که در می باشد سپیش که در می باشد علائمش که در می باشد
 سینه در که با کوبیده سینه که در که ن تاغ از غی به آستین از غی با کوبیده سینه که در که ن تاغ از غی به آستین
 باشد از جگر که در از غی به آستین ن تاغ از غی به آستین باشد از جگر که در از غی به آستین ن تاغ از غی به آستین
 از صغری بزرگ که در از غی به آستین ن تاغ از غی به آستین از صغری بزرگ که در از غی به آستین ن تاغ از غی به آستین
 از جگر که در از غی به آستین ن تاغ از غی به آستین از جگر که در از غی به آستین ن تاغ از غی به آستین
 از جگر که در از غی به آستین ن تاغ از غی به آستین از جگر که در از غی به آستین ن تاغ از غی به آستین

علاج آن که سردی باشد
علاج آن که گرمی باشد
 هر که بگوید که آنس سردی در او باشد و علاج آنست که از دست
 رنگ با سبب زرد و کثافت سرد کرده بجا دارد و سنگین بشکری
 آب سرد میانه و خورد آب که دو آب تخم برین با سنگین بجا دارد
 که آنرا آنس بهشت بنامش و دروش بود نشانها آنست که طعام از دهان
 نماند و افراق میوه و حشرات کند و شکم باشد علاجش آنست که
 تخم که نه خیار دانه ای قوی آب کاسنی یا خلوص خیار و جیره خورد و آب
 اسبوسین شراب بنیلو را معتدل نم بجا دارد و اگر آنس بر شکم
 بجا بود نشانها آنست که سرد باشد و سنگین کرد و علاجش آنست که تخم
 خیار و خیار و تخم که دو تخم و تخم شکر کرده بعد از آب بکشد و بجا دارد
 و در دهان آنس آب بنیلو با سنگین خورد اگر تخم کرم شود و بنیلو
 را بربیب خورد پس اگر گرمی باشد و در کوفه سنگین خورد
 و در دهان و کافور و کلاب و آب انجور و روایه و آب شاد لبه و در کوفه
 بنیلو مالد تا خشک شود و چون عفت بگردد و در دهان و کافور بجا دارد
 و کاسنی و کاسنی خورد و کافور در کوفه خورد و علاج آنس که سردی
 آنست که کثافت و آب انار تر قوی آب تخم برین با سنگین خورد
 و اگر آنس سخت باشد آب فرامی مندی با جلاب خورد و آب
 کاسنی با سنگین و بنیلو شاد لبه و در کوفه خورد و در دهان و کلاب
 و در کوفه و در دهان و کافور و کلاب و آب انجور و روایه و آب شاد لبه
 و در کوفه و در دهان و کافور و کلاب و آب انجور و روایه و آب شاد لبه

صد و سی و چهارم اما سبک زندگی راههای او باشد

هشتم که باطنی است به بدن	اعمالش که باطنی است به روح	هشتم که سودا به	اعمالش که سودا به
این باطنی که در بسیار غلظت از	تشنه است که در بدن معلوم	در حوره که در بیب سنگی را حاصلی	تشنه است که در بیب سنگی را حاصلی
آینه شایسته راجع که اندک	راست که آن باشد بی آن که درد	در کوزه آینه شمای سودای به	خیزد و بر استخوانها ریخته باشد که
بیکر که آدم باشد و جگر که به	کند باشد و در طمانی که در فوره	از آنست که سودا از سر قند الله	اندکی تشنگی کند و بجهش سختی
در امعاء بکبر است بالین سنگی	کموارد و نگنم نم به و آب	در کوزه آدم به و جگر و شش	و آب تشنگی اندکی بسیار می زند و
خفته اند و جگر باشد	آتش سپید باشد	در امعاء و برا بسته بود	تب باشد و الله اعلم

[illegible]

<p>علات استسقاء و طبعی</p> <p>از اسهال کرم بسیار زیاد است از اسهال آب تا مختصر می شود بیشتر اسهال کرم بسیار زیاد است که با باشد و این نوع بهتر از استسقاء طبعی می شود</p>	<p>علات استسقاء و زرقی</p> <p>نشانی از استسقاء است که با باری آب کرم میوه آب تا مختصر می شود و تشنگی میوه و چون مستحضر زنده آوازش شنیده می شود شک آب می خورد و در آن آب</p>	<p>سبب استسقاء و زرقی</p> <p>جالبین کرم که با اسهال کرم به در حال افتد یکی است که آب بسیار از شکم کرم در آن زرقی غدا شد سبب از آن اسهال کرم باشد</p>
--	--	---

علاج استقاي زنی علاج استقاي صبی

[illegible]

سبب استنقا المحلی	علامت استنقا المحلی	سبب استنقا کرمی تب	علامت استنقا کرمی تب
مخدر که با کرم بسیار چنانست	نشانی آنست که ترنج مرده به	بر اطل کوه سیلین حال آنکه بار	نشانی آنست که کشتن کرمی را کند
سر و پا جگر و پا از تب ترهای	آب ناخن سپید باشد چون	ترافقه و تبای که جگر را	آب ناخن سرخ باشد و تب
بافتن از سبب سرد و تر سبب	اینست بر آنکه کرم افشادی	نشین کند از بس که کرمی را کند	گند و نیز باشد که این علت بی
کود که بکشد و در کشته باشد	قرو نشسته و چون کشت بازوی	دفع کرده باشد پس ازین جهت	سبب دعه و سببش از کرمی تب
چون در سمن سرگشته باشد	بر درونی یا غریبی باز و در	غدا را حق نیست از کرمی تب	باشد که قوی شده باشد

علاج استقنای چشم

تجربه که یا که به علاجه است که کم که دارد و بقیه آن را در دو مرتبه
 تا نصف دارد و در چند روز یک آن را به این ترتیب و در یک باشد
 و ششمره را آب بکشد و با آب گین خورد و اگر چه گینم زایل نشود
 بیاوروی باشد علاجه است که درک با سلیم بکشد و آن خون
 شود و از این بیرون کند با اندازه قوت میان با عورت غریزی
 بیا نکند به سال میزند هرگز و بر تن نه است بکشد و بکشد که یک
 زدن نه است استای علی بنی بزرگست و بهر وقت که باشد با سال
 کردن در دست شستن و درین حالت با زدن آرد و اگر آب تا نصف
 بجه علاج آس بکشد و صحن بکشد و یک از در چند مرتبه
 سرور در **سار** که با استای علی عسر تر و صیب تر باشد
 و در پی و طبع علاج که بزرگ و بیشتر است که مردم اند و وی
 تیار میشوند و بهر حال علاجه است که در از رونق و شیرین
 و سکینه و صحن که در یک ناما بیا و بکشد و از این جمله هر که
 که باشد بخورد و شیرا شتر بکشد و از یک بخورد و ده که خورد و اگر
 نخل است که دارد و در یک سر و را بکشد و بهر سایه و بر شکم
 بکشد و سرور دارد و اگر مشکا بر او سرگین که او سرور و آب
 بیشتر و بزرگ شود کند صفت دارد و با که در آب است که
 در یک گرم خنبد و با عورت که کند که سرور دارد

[illegible][illegible]

پیش ذکر ہے بود علامش ذکر ہے بود پیش گذردی بود علامش گذردی بود

[illegible]

علاج کرم کربلاست

[illegible]

صده پنجاه و دوم اما سن کرده که از گرمی باشد یا از سردی

بیشتر گری بود علامت گری بود بدیش گری بود علامت گری بود

[illegible]

عليه السلام ان كرسى دى است

[illegible]

عقاب ایندوس میآید و بکار آرد و بناید که در او قوت
 بسیار در دهن و جوفت غلت نایل شود و مزه را مایه زرد که در عسل است که از این مایه بروی نه که یک
 استغناخ خورد و پیوسته آب سرد را برشته مالد **در عسل**
 که در کاه ماس نزدیک بود که با سلیق از جانب دهن نهد و اگر
 سبب از دهن خرواشی بود و عسل است که در دهن نرم لعل لعل
 دارد و دهن آب شیر که در دهن خیار خیزد و در کاه باشد و دیگر که
 خورد که یک بود و چیز را و بخورد آب شکر بر آنند با خورشتان
 وقت به مرغ و مرغ بنفشه و در دهن را در دهن کند و در مالد
 و اگر در دهن که در آب خرم نشین نازان را که در دهن خیار

صد و پنجاه و بیوم ریشی کرده و خون و ریم آمدن از سیر قضا

[illegible]

علاج خون ابدن از کرم قهیب

[illegible]

صد و پنجاه و چهارم سنگ باریکه که اندر رکوع باشد

پند بیکی کند و دوا دهد و خلعت شک کند و در سبب یک کند و در خلعت یک کند و در
 این پند بیکی کند و دوا دهد و خلعت شک کند و در سبب یک کند و در خلعت یک کند و در
 خلعت حال آفرینش معتبر بودن آید و سود دانی دهد یعنی تبریر کند و کرده قوت آید
 باشد که درین آفرینش معتبر بودن آید و سود دانی دهد یعنی تبریر کند و کرده قوت آید
 به بیای او را شک کرده و کرده و درین شک آفرینش معتبر بودن آید و سود دانی دهد
 بود و درین پند چون شک علاج شک کند و در سبب یک کند و در خلعت یک کند و در

[illegible]

و از دو آرد و در او نمائی مسدود نموده و خیاره و تخم خربزه و تخم کرفس
 و تخم کهنکس و سعد و زیره و تخم ترب و نان خورده و با و امروغ ازین
 جمل که هر بخورد نیک باشد و اگر در او گندیم هم بیازد و ضرر ندهد
 مسدود نیک باب و سیاهان که کهنه و دستک کرده را با پی که گندیده
 آورده را منقش و آب گندیده تخم را بر اندازد و آرد **اصح** که مقلط
 است که این و در بخورد نیک باشد که در پاره که **مستحب** است پیچ
 کبر و خیاره و با و افغانی و پیچ و زرد آرد که در زیر یکی بری
 و تخم قوی و مقلط یک بویله را چ میازد و مقلط باب تب کوفته
 تر کند و این و در او نمائی و دیگر را کوفته در وی برسانند
 و حب کنند و ضرر ندهد و مسدود نیک و آب را من یا
 آب یک ترب بخورد و اگر و اکی کند و هم کوفته را با این
 و در او نمائی کند بهتر باشد و این و در وی و دیگر نیک است
مغشش تخم خربزه و مقشش و نان خورده و زیره و تخم
 کرفس و تخم ترب و سعد و با و امروغ ازین یکی
 مسدود نیک باب را من بخورد و آشک بیرون آرد و غده و دیگر مرو را نیک بود **مستحب** تخم خربزه و تخم زرد خیاره ازین یکی
 آب خمر با فغانی و بعضی زیت و آب گند و کبر و با و آب
 زرد کرم نشین که شش بر میان باشد و زرد خیاره و سیاهان و پیچ که

[illegible]

علاج سستی قضیب علاج بیرون مدتی فی لذی

[illegible]

صد و شصت و دوم آماں قضیب کز کرمی یا شد یا از سردی

سپیش که در می بود	علاش که در می بود	سپیش که در می بود	علاش که در می بود
نشان است که می بسیار از زبانی و در دست کند و چون دست بر او بند کرم باشد و اگر آری صنای فزون می باشد درش حب باشد و چون بیاید	نشان است که می بسیار از زبانی و در دست کند و چون دست بر او بند کرم باشد و اگر آری صنای فزون می باشد درش حب باشد و چون بیاید	نشان است که می بسیار از زبانی و در دست کند و چون دست بر او بند کرم باشد و اگر آری صنای فزون می باشد درش حب باشد و چون بیاید	نشان است که می بسیار از زبانی و در دست کند و چون دست بر او بند کرم باشد و اگر آری صنای فزون می باشد درش حب باشد و چون بیاید

علاج آن که زکری بود	علاج آن که سیدی بود
---------------------	---------------------

[illegible]

صد و شصت و سوم سوختن قضیب که کرمی باشد یا سردی

سببش در کرمی بود	علامتش در کرمی بود	سببش در سزای بود	علامتش در سزای بود
ما چه بود که این علت پیشتر از آتش سوزان تن به کرمی او را رویش کرده باشد باز آتشی به کند از آتش کاشا فدا کند درون فضیلتش کرد	نشانش آتش که سوزان می سخت دهد و سوزان گرم باشد بهر وقت آب تا فتنه بزم بادی بهر وقت آید و غنی گشته بود اگر بسیار بر روی آتش پیشتر	خسین که زبان علت از سزای که و نیز ندارد اختیار سبب خلقی سوزانی نیز که کرمی او را پیشتر بعد از آتشی و آتشی بود که در که نگاه او بدید آتشی	نشانش آتش که چون عدالتی سرد و خشک بود و علت صحنه شود چون که میخازد و راحت و نشانی آتش است که آب تا فتنه زبان می که سوزان دهد

علاج آن که کردی بود

[illegible]

صد و شصت و چهارم آرزوفا که جمیع کرمی بود یا از سر

میش کد کرمی بود	علامتش کد کرمی بود	میش کد سبزی بود	علامتش کد سبزی بود
میش کد کرمی از حال زار باشد که مزاج تن سخت گرم از جهت زیادتی خلط کرم که هر مزاج تن خیره داشته بود و اندک از حال چاره آید	نشانی از کرمی است که کرمی باشد و تنگ و خیره پای سرد که خورد و راحت یابد و نشانی آنگ از فتنگی مزاج بود آنست که مصلح باشد	میش کد سبزی از حال زار باشد که مزاج تن سخت گرم از جهت زیادتی خلط کرم که هر مزاج تن خیره داشته بود و اندک از حال چاره آید	نشانی از سبزی است که سبزی باشد و تنگ و خیره پای سرد که خورد و راحت یابد و نشانی آنگ از فتنگی مزاج بود آنست که مصلح باشد

علامہ آزاد کی کڑی نگرانی

مسح کوبه علاج از غشای زکری میوه است که کتاب و آب نم
 و اسبیرنک مطاب بخار دارد و مسلمان برین کاره خود در روز بخار
 دارد چون کاسه و خوا و امر و آغ به زنانه و برنج برتن نمید
 پیوسته خایه بر و غن خشخه می داند که نیک بود و اگر بقیه
 از شکلی میوه که بره افشیده گشته به علاجش گشته که اندامی که
 تر می نماید بخار دارد چون گوشت که گوسند یک از فیه که بشیر باخته
 باشد و زرد خایه نیم برشت بخار دارد و پیوسته یک ماه عود
 مستدام بود و بعد در وقت قضیت اسهال و سکی صرف خود و غذا
 کس فرایه میسر شود چون گوشت گوسند زهر که بسیار و زرد
 باشند و مفرغ شود از سر و انگور بخار دارد که مسود دارد
محمد و ک که کوبیده کرب از زرد و کافور جاع از ضعیف تر که خود
 میوه علاجش است که فریشتن از خود نیامد و سکی بریانوش
 نیک دارد و کای و لیس و مساع و تن آسانی که این نیک بود
 و اگر اسبیرنک زکری کوبه بود از زرد که نشاء باشد شاش است
 بدقت جاع تشنگی کند علاجش است که معین تر بکین و زرد
 بخار دارد و زرد خایه نیم برشت خود و مسلمان که گوشت مرغ
 و خود نه که تر می کند بخار دارد و از جرمای که در تیره بره
 کینه و کشاکش و دفع خود و شب بیدار باشد



صد و شصت و نهم اما سرخايد که گرمي يا شد يا از سردی

[illegible]

سپهری

Handwritten signature/initials.

حد و شصت و نهم باد ققو کند زهار باشد یاد رخایه

[illegible]

<p>علامتش از کتف در و روض علامتش از کتف در و روض علامتش از کتف در و روض</p>	<p>علامتش از کتف در و روض علامتش از کتف در و روض علامتش از کتف در و روض</p>	<p>علامتش از کتف در و روض علامتش از کتف در و روض علامتش از کتف در و روض</p>	<p>علامتش از کتف در و روض علامتش از کتف در و روض علامتش از کتف در و روض</p>
---	---	---	---

علاج از گشتار روحنا
روغن که در علاج این حال که در بیماری بود است که خود را در این بیند و
خوبتر است تا نیکو دارد و آب نیم گرم هر جا یکاه علت در نزدیکی مریض
و علاج آنجا از پس پیشانی چنان افتد است که خداوند هفتاد و یک مرتبه
بکار دارد و این را در هر اوه را خفت کند صفتش رو بیا می بیند و طبه
از مری که از اینسون پنج در مسک پدید شک جادو مسک را اندر
در ظل آب سپید آب که به آب اندک بیاید و صافی کند و چهار گل از زرد
و این را در این آب بپزید مسک صفتش از این که بپاشد شود و اگر
صفتش در مسک در مسک تر مسک پنج در مسک بکشد پدید آب
شک و در موی در مسک و استیع و انکه در یک کج و با و شیراز
بود در مسک در انکه کند و انکه در زردی آب آب بپاشد خود
تا صفتش افزاید و در مسک تا حایت کند در یک صاف بند
و کینه همان بر زرد شک کند و اگر با و شیر و کند مس
تا صفتش در مسک در انکه در زردی و کند و در نشیند نادود
بر زرد شود و اگر حفظ را چنین که گفتم دود کند یک
باشد و در مری که از این باب صفتش است که در
دوسه شربت از وی بخورند و اگر با و شیر و استیع و در مسک
یک شالی آب بودینه حوی بخورند و در مسک پنج مسک
گون با گشتار بشیرد و یک را در انصاف باشد

<p>میش کرمی و ده</p> <p>علائق کرمی و ده</p> <p>میش کرمی و ده</p> <p>علائق کرمی و ده</p>	<p>میش کرمی و ده</p> <p>علائق کرمی و ده</p> <p>میش کرمی و ده</p> <p>علائق کرمی و ده</p>	<p>میش کرمی و ده</p> <p>علائق کرمی و ده</p> <p>میش کرمی و ده</p> <p>علائق کرمی و ده</p>	<p>میش کرمی و ده</p> <p>علائق کرمی و ده</p> <p>میش کرمی و ده</p> <p>علائق کرمی و ده</p>
---	---	---	---

علاج آن که کز کج باشد
علاج آن که سرخ باشد
از میان سپید که به علی شش یا کاه غلت آید که با سلیق
برند و بنشیند کهنکین کهن خرد و سکنکین و تن ایست
یا کند یا بنشیند اخرون و عیال و غلت یا سپید مرغ و
سجیله و بزرگ لعل و کحل ملک و غش سر را با آب پیزد و را پیش بر روی
وزن را با لعاب طب و کداندک و دروغ کند یا دود غش و زدن زیر
خورد پس اگر قوت یا وضعیف باشد غش را خود را غلت یا
کرد و علاجش کند بخیر یا می کرد و شش یا شانه تا آس از آن بزرگ
نکرد و کون غلت سپیدان کند دست نکند **نراقط** که به علاج
از غلت آید که این را دروغ شش بر کند و صفتش سکنکین و
سوسن معم سپید لعاب کداندک و لعاب طب به هم برآید و
دریه را بکند تا جوین مرهم کرد و بر کاه غلت خواهد کد و بر
دیگ یا جود مرهم در آن یک صفتش کداندک و طب و تخم
را که تدم سپید و ستر ساق کاه و دروغ کند یا دروغ
باوی برآید و بر آتش نهد تا دم بکارد و چون مرهم
بفاد کند و پیچسته زمار پیید یا پیید مرغ صلی که یک
بوع و اگر شیت و اکلیل ملک و بیج غل و بنش آب و
در آب نیم کس نشیند یک بوع و اگر پیید باط غل
طب مرهم کند و بفاد کند و یا مرهم و طبلیق بر روی

سبب درختانی	علامت درختانی	سبب غیر کند و رویند	علامت غیر کند و رویند
چایس کوبه بسیار است	تازانها که کوبی به است	ما سر کوبه بسیار از کوبی	شان آنت که بستان
از آینه شش کوبه که از اجس	کدر و چون نیمه زرد و زرد	بسیار باشد کون چه شود	شک بر خورد باشد و چون
از لعل عدل که در اجس	سخت کرم باشد و شاف	تر میا و در افشیش کش	دست بر و باشد کرم باشد
جیر کرده از آینه شش سرد	سردی بود آن باشد کور	باز مردی به کبر از اجس	و نشان اف از مردی به آنت
باز دای به که زیاده کرد	سخت کند و زردی و شک	خاک کور و اندک شیه سرد	سود مرد باشد و کرم کند

علاج درد لیسان	علاج شیر کدو و بندق
----------------	---------------------

این سر که بگوید چنان سبب عفت از آن باشد که در جگر کم کند
 باشد علاج جگر است که تخم در قیاد و قی برین تخم که کوفته
 نوشته حد را به سیاه و در روزی دو مرتبه بخورد که دارد
 که سر مرغ خاکل جگر است که باشد نیم یک به و یکی مرغ اندک
 صوفی دارد که سریش از سردی به علاج جگر است که جگر که کوفته
 در زیر کوفته آب کرسه می شود و دردی که دارد که با بون در بر
 کوبیده و دروغ با همین می شود و دردی که با نیک به و در علاج جگر
 رسد و این سر می کند و این سر می کند و این سر می کند
نکته که بگوید که سر خورده و تخم است و تخم با نان
 کجا دارد و آب سببها که دارد و خود سر کند صوفی خورده
 که کند نم با شیر کاه و بپزد و تخم با نان در آنکه و بپاشد
 و بپزد و با نان تر خورده که سر دارد این صوفی را با نان یا با نان
 شیرازا به جگر تخم است حد در سنگ شوره بپزد و سر
 دردی که کوفته به نیم سیاه و در روزی از سردی و در سنگ کاه
 دارد و سرسته شیر تر خورده و تخم کرسه و بپزد و تخم است
 و قهوه و با نان و قشقرق این جلد سر که کاه کوفته
 بپزد و سرسته و خورده که نیک به و کاه کاه با نان
 با نان و درج نیک بپزد و سرسته کاه

صد و هشتاد و نه در دیشتم که می باشد یا از سردی

سبیش که ز می بود	علاش که ز می بود	سبیش که ز می بود	علاش که ز می بود
اینکه سوگو بر سبیش از زانو	نشان از آنکه سبیش گریه بود	نشان از آنکه سبیش گریه بود	نشان از آنکه سبیش گریه بود
آبش گرم بود که بر درگاه	آتش که در دست کند و گشت	آتش که در دست کند و گشت	آتش که در دست کند و گشت
برو حیره گشته باشد خار	روز بسودن گرم باشد و گشت	روز بسودن گرم باشد و گشت	روز بسودن گرم باشد و گشت
از می و گداخته است و نه	آتش از تری و گدای می	آتش از تری و گدای می	آتش از تری و گدای می
آماس از دل بدید آید	آن باشد که میست در دکنه	آن باشد که میست در دکنه	آن باشد که میست در دکنه

علاج آن که گرمی بود علاج آن که سردی بود

[illegible]

صد و هشتاد و یکم کتوی که بنازق ویراجد به خوانند

بیشتر که خاکی از بروج	علامت که خاکی از بروج	بیشتر که بادی منبر بوج	علامت که بادی منبر بوج
چنانچه که بیشتر از بروج ترنج باشد که از بروج سرد باشد که از بروج سودا باشد که از بروج	چنانچه که خاکی از بروج ترنج باشد که از بروج سرد باشد که از بروج سودا باشد که از بروج	چنانچه که بادی منبر بوج ترنج باشد که از بروج سرد باشد که از بروج سودا باشد که از بروج	چنانچه که بادی منبر بوج ترنج باشد که از بروج سرد باشد که از بروج سودا باشد که از بروج

علاج آن که خاکی از بروج

چنانچه که بادی منبر بوج
ترنج باشد که از بروج
سرد باشد که از بروج
سودا باشد که از بروج

چنانچه که خاکی از بروج
ترنج باشد که از بروج
سرد باشد که از بروج
سودا باشد که از بروج

چنانچه که بادی منبر بوج
ترنج باشد که از بروج
سرد باشد که از بروج
سودا باشد که از بروج

چنانچه که بادی منبر بوج
ترنج باشد که از بروج
سرد باشد که از بروج
سودا باشد که از بروج

صد و هشتاد و دوم عرق النسا آن باشد که میوز از تا کعب در رکند

بیشتر که گرمی بود	علامت که گرمی بود	بیشتر که سردی بود	علامت که سردی بود
چنانچه که گرمی بود سودا باشد که از بروج سرد باشد که از بروج سودا باشد که از بروج	چنانچه که گرمی بود سودا باشد که از بروج سرد باشد که از بروج سودا باشد که از بروج	چنانچه که سردی بود سودا باشد که از بروج سرد باشد که از بروج سودا باشد که از بروج	چنانچه که سردی بود سودا باشد که از بروج سرد باشد که از بروج سودا باشد که از بروج

علاج آن که گرمی بود

چنانچه که گرمی بود
سودا باشد که از بروج
سرد باشد که از بروج
سودا باشد که از بروج

چنانچه که گرمی بود
سودا باشد که از بروج
سرد باشد که از بروج
سودا باشد که از بروج

چنانچه که سردی بود
سودا باشد که از بروج
سرد باشد که از بروج
سودا باشد که از بروج

چنانچه که سردی بود
سودا باشد که از بروج
سرد باشد که از بروج
سودا باشد که از بروج

بیش که می بود	علامش که می بود	بیش که می بود	علامش که می بود
ما بر جوی که بسیار غمت	نشان آبی از خون به آنت که	اسمی که پیش از بسیار نام	نشان آبی از خون به آنت که
از زانو غمت ناخن بود که	مجت پر باشد بوند از اسیردن	خام نزع باشد که در بند ناخی	مجت پر باشد بوند از اسیردن
در تن کرد آید باز صغری	که کم بود که سرخ باشد دشانی	تن که آید بود و جیه شدن	که کم بود که سرخ باشد دشانی
باشد که نوت طبع ویرادر	آنج از صغری است که در غمت	باشد با از آتیه شمرای بود که	آنج از صغری است که در غمت
ندانند که بر آگشته	کند و می باشد	در جیه نامی که آید باشد	کند و می باشد

علاج کرمی باشد	علاج آن کرمی باشد
----------------	-------------------

[illegible]

مبیش که کوی آمده	علامش که کوی آمده	مبیش که سردی آمده	علامش که سردی آمده
مبیش که کوی بسیار خود در غدا ای گرم بود کوف و صبر اجیر کرده باز مسدایم و کوی در غدا ای بسیار نارون در جام کوی بسیار	نارون ای از خود در غدا ای باشد که کوی سرخ بود و خون دست بر جایگاه علت شده گرم باشد و نشان ای از صفا بخوانست که در سخت کند و هم	یو جان که کوی بسیار از از و صفا ببینم نظام قد که در کوی آمده و اندک طبعی دارد و با ما افکند و بیرون لای ای از و شود و با باشد و در د چیز	نشان از این علت که بستم سبزه است که آس کوی سپید بود و بسوزن سرد باشد و زنجیر لای نورده عیش نیز شود و خون کوی خود و سبزه

علاج آن که می باشد

[illegible]

سیب شکفتنی ستا پای	علامت شکفتنی ستا پای	سیب سرما زدی کی	علامت سرما زدی کی
یگره کوبه بسیار کارنامه	ن زانجا از آینه می شود	ابو جع کوبد این حال	ن نش است که کوبه بهی
سوزد ای جعه که بردست	باشد آت که کاشک شکفتنی	اوقن باشد کوبه دست	زند یا بسیار ای جعه می زند
و پای جیه که باشد از	و پای کوبه شش سیاهی	جعه بیاد سرد باشد دست	علامت سردی کوبه واک
شکفتنی سخت جعه که مرا جش	و ن زانجا از شکفتنی	و پای پرشیده دارد سرما	سیاهی زده شکفتنی
از اعتدال که اندید باشد	که مرا شش بسیار کند	ازین جهت دور شود	باشد و صعب تر جعه

علاج شکستگی دست پای

بترتیب که در علاجش است که ستم و غنای به بطور دیگر
 و آنست که صاحب دانه را در ناف و در پای یکدیگر مرم
 و بر شکم که باله و در کای پایی و شکم و علاجش آنست که
 و در هر دوازده روز و از روز چهارم چنانچه از ایشان و دانه
 سید یا یکدیگر و با احتیاط بپزد و بر روی کند و اگر به جز را
 بگذارد و باز که بکشد تا وی یا بیشتر و بر وی عمل کنند
 و مردم و دغنی را یک به و در زفت را گرم کند و بر روی
 نهند و در **ازدخا** که به علاج شکم و شکم و دغنی
 آنست که کثیره و دانه و دغنی را نزدش است و دغنی را
 با به منع بکشد و بر دغنی کلیم زد و مردم کند و بر وی کند
 علاج خود و دغنی را بویوب و در دغنی که بر شکم و دغنی
 می کشد و **اما** خارش انگشتان دست و پای **همه زک** که گوید
 ملک آید که مردم به و بر بزرگ یکدیگر در آب پیزد و دست
 و پای را در آب پیچد که کشند و دغنی را بر وی کند و دغنی را
 که باشد از پیچید که دغنی زشت بکشد یا با زردی که بگوید
 بید و دغنی را تا نهن تباه شدن **و اما تب** که گوید که مردم
 بر وی نهند و علاجش آنست که در بایه نخس یا در کرم یا در ادر که
 ساقی و کاکا و شیر بادانه سر که بکشد و دغنی را بر وی کشد و بر شکم

<p>سبب کف و برش این سوز که بسیار مال از خار و فی سوخته و آیه شی سوز اسی باشد که قوت طبیعت این را بیرون نویست تن دفع کرده باشد</p>	<p>علامت کف و برش بر اند اسی نقطه های سیاه و زردی و درشت باشد و تنی بر آنست که کمینگی زنده ماند که ساسم نماید</p>	<p>سبب قش و کف و ابو ج کوبید سبب آن آیه شی سوز اسی باشد که زیر پوست قوت طبیعت کند باشد که بخار خون سرخ باشد و آینه شود</p>	<p>علامت قش و کف و نشانی آنست که کوه سینه ی ناید یا اندکی میرخی زنده نشان کف و آنت کسب باشد مایه عشقی قوی تر باشد و تیره و آینه باشد</p>
---	---	--	--

علاج کتب و نسخ
علاج نش و کتب

[illegible]

<p>سبب قریا و توشه نشان قریا آنست که در روز و بیاضی زن و فاقش کند و با که اندک اندک پرست از وی بر افتد و نشان توشه آنست که آماکی بر او افتد</p>	<p>علات قریا و توشه ماه و چون که در بسیار حال از قریا تنگ باشد که صغیر نیز با بطنی شود و با وی آید شود و چون چیر و کرد و این حال پیدا آید</p>	<p>علات غیر سبب نشان آنست که در سبب یکبار بر سر آمد چون که در سبب سرخ باشد اگر خارش بر او کند سبب از صغیر و اگر سبب که سبب از بطن بود</p>
---	---	---

علاج قوا وادوت علاج علت منیر

[illegible]

صد و نود و دو کی تو باشد یا خشک و خارش اندامها

[illegible]

علاج که تیرنما	علاج که خشک
----------------	-------------

[illegible]

[illegible]

نیک باشد

[illegible]

<p>مسبب غلت پلیدی</p> <p>نامش کو به سبب از غلت از بهی لایق افتد که غلت طاعت در این بر پست دل کرده باشد در جبهه کی فون را سر آکند و در اندامها را رانده شده</p>	<p>علامت غلت پیدی</p> <p>فک شکانت که سینه را در اول جبهه آید و در فک دوزخ است باشد که گن بیه و در گوشت افتد باشد و زبانه در سر نه شود و در سوزن در دوزخ فون بر نیاید</p>	<p>مسبب غلت سیاه و سپید</p> <p>روحها گوید که بهی سینه در اول برهنه بود و بهی سینه را سینه است حدا باشد بهی سینه پیدی از جبهه کی با بهی سینه پیدی سینه از جبهه کی سینه ابا باشد</p>	<p>علامت غلت سیاه و سپید</p> <p>نشان این حال مرده است و فک سیاه بهی سینه در جبهه آن باشد که درهن اندر گوشت بیه و بهی سینه پیدی سینه و بهی سینه گن کرد و بهی سینه</p>
---	---	---	---

[illegible][illegible][illegible]

2

صدود و هفتم حمرا اسی بود و خورده استی باشد که اندامی خرد

<p>سبب علت حم</p> <p>لوحه که در پیش از زدن کرم به که این شی صغری نیز با وی میاید و چون حیره قوت طیف و بر آنست</p>	<p>علامت علت حم</p> <p>نشانه است که آنگاه که علت به آس کرده و کمره مسخ باند و زان پس آید بد آید و چنان برده که اندام با تن سوخت</p>	<p>سبب علت فوج</p> <p>از فحاشی که در سبب از علت از فحاشی یعنی ناسه که سیه گردد و چون حیره و شیر شود اندام را در پیش از آید و او را بتاری آنکه حواستند</p>	<p>علامت علت فوج</p> <p>نشانه است که علت آنست بد آید و زان پس کرده یا سیه شود و بشکافید و در پیش از آید و تری از وی بیرون و چون قوی گردد اندام را مسخ فوج</p>
---	--	--	--

علاج غلت حر علاج غلت خوره

[illegible]

صد و نود و هشتم **خدا** ما از صفای سوخته بود یا از سودای تپید

بیشتر که صفای سوره	علامت که صفای سوره	بیشتر که سودای تنزه	علامت که سودای تنزه
یونان که بیشترین از صفای سوره	تاریک است آفتاب و غایت که بکوت	عمده که یکا که در باریک است	تاریک است آفتاب و غایت که بکوت
که از پس می ریزی می سوزد	تن سبزه شود و شود یکدوم که در	زیاده می و یکی سودای تنزه که در	تن سبزه شود و شود یکدوم که در
و زان پس آن خون که غدا می	وزد و آب از وی می آید	مراج تر نما شود و طبیعت تواند	وزد و آب از وی می آید
اند اما باید آینه شود	یکدوم که گناه شود و روی	اورا از تنه که در تنه که در	یکدوم که گناه شود و روی
بیشتر که در هر پیر کند	چشمها نیز که در	بقی کردن نگاه و نفس کند	چشمها نیز که در

علاج آن که صفراوی موخته باشد

علاج آن که سودای نیشزود

[illegible]

<p>جانبی که پیش از این بسیار به کوفت طبیعت و پرادر آنجا دفع کند و باره که چون چیره کرده باقی باشد و او را تیا زهرم از زهر خوا</p>	<p>علامت آن است که بگوید باشد و در دم نکست بر دهند با یکا هشتن چون بمکانی غما</p>	<p>علامت آن است که بگوید وقت طبیعت را بر روز اندام دفع کرده و او را تیا زهرم و درم الصب خوا</p>	<p>علامت آن است که بگوید و بگوید بسیار به کوفت زنده و چون دست بر روی تند سخت باشد و کرم نبرد و نیز از که بسیار بر روی نهند آسانی باشد</p>
---	---	---	---

علاج آماسی که بقیه باشد

بایست که در علاج جیش است که سرکه در دغش که هم پیاز و
 ماله در هم بپاشد کشاید بر روی نه و الا کاس تحت بغلی اند و کوزه
 ای در خانه و البته این را علاج نبوده و دیگران اندک ماله در دغش
 نیز علاج به شکاری پیاز و در دست شعله و علاج و داروهای نرم
 کشیدن کند و نیز است و موز که سال و پیاز و پیاز و پیاز و
 پیاز و پیاز و موز که سال و پیاز و پیاز و پیاز و
 جوش و کشیدن و مثل از روغن میسر تر خا صکه نان باشد و روغن
 زیت کهن و مانند و اگر این سنگ اسید را با شکر کشد و سرکه
 بپروی در ندهد با یکاه علقه بر غار شش دارد خا صکه آمانی
 پیچیده تا به پیاز و در آن پیاز و روغن شست و بر آنک علقه
مار جوب کوبیده جیش تا زفت است که کشید نرم کشد
 تا خوبان را پیاز و شحم خفان نان لیسان به که آب پیاز
 و اندک آب را پیاز و در دغش و در یکاه علقه نه
 و در غذا های که بلغم افزاید هر چند که جوش ماهی نان
 و شیر و است و آنچه بدین ماله و اگر بهی
 تنگ و یک بهر صبر سفتوی سره در افرد
 کوفته و بوجه آب حرد و اندکی سرکه پیوسته
 و ضا کند و اگر آمانی را بر تانده بستن بپزد و کشد

[illegible]

علاج سرطان ریه	علاج سرطان سینه
----------------	-----------------

مسحود که عیال جفا است که ترا از این مهای سوداگر که
 و اسباب لطیف را دارد و در سوداگر کرده و باشد و جسته
 تا آتش پیش نشود که هر علاج پذیرد و بهر نشانه و بهر نشانه
 بیستانی از نفاق فتنه اندر جان بدید آید و مراد از او در
 سوراخ تقصیب و خون تن پاک کرده باشد اندونی را که دارد
 آرد کند و سید اب از هر که دست کلان مراد است و صبر است
 از هر که در دست کند و او گفته و بخت بروی غنای بسیار
 و بری تند و در پیش شده باشد و چون شک بروی پراکند
 که سود دارد **بوی** که سود سلطان بیشتر اندر اخای
 فتنه ناک بدید و باغ از عفت بر بسیار کسی پوشیده شود
 و اندر تازای سرطان از هر آن خواند که سستی و بخت
 و یا پنهان بسیار و علاج و شوا بر پذیرد و بین مای کوفت
 شعله و در او بی ضعیف نیت شد و در او بی قوی
 در دقت و در عیال جفا نیت که نیز آید که جفا حکم
 و قوی شد و هر که در علاج نیت شد و باغ از عفت
 است که تن پاک کند چنانچه از خون پاک نیت باز کرد
 و چون تن پاک شد باشد در همه کار که در او اندام
 را لایق کند و از قوی نهایی فاسد را باز دارد

<p>سیب طاعت دخیل گشتن کوی جنس به از آتسهای گرم و بیشتر از غذایانی خیزد که خوشی بسیار انگیزد یا از آن به کوفتن نه وقت برداشته باشد</p>	<p>علامت خلعت نایل نشان آنست که آتشی را نام به آید و چون کس شود و بکوه سیخ باشد در د حقت کند و چون دست بروی چشم گرم باشد</p>	<p>سیب کور سه و باد آید نیش آنست که به سبیل ز خون گرم به کفتری تیر باد آید و در وقت طبیعت ویرا دفع کند و زنی مد که با در کوشی صغیر آید</p>	<p>علامت کور سه و باد آید نشان آنست که جایگاه غلت کز و دردی و ن کادری سپید آید و درم از وی بر آید و در سخت کند و درن آتس حله کوشی صغیر آید</p>
---	--	--	--

علاج غلغلة في نبيذ

علاج کاورسہ و یاد ابلہ

[illegible]

بیت که ختم بود	علامت تنی که ختم بود	بیت که چو نورس بود	علامت که چو نورس بود
ما سر که سبب این حال	نشانی است که چشمها پیش	استخوانی که پیش از آن بود	نشانی است که پیش از آن بود
از بیداری حرکت روح بود آن	از حرکت اخلاص بود ویرودن	که روح در تن میگردد باز	از روح در تن میگردد باز
روح تن بسوی ویر و باز حرکت	آید و در پیش تن سرخ شود	همی در پیش باز حرکت می نماید	همی در پیش باز حرکت می نماید
موت طبع است و چه گفتن توانست	و باشد که در پیش تن کبره و	که در پیش تن سرخ باشد و از حال	که در پیش تن سرخ باشد و از حال
در وقت ختم که گفتن پیدا آید	استخوانی که سرخ شود که در	علامت ختم که گفتن می نماید	علامت ختم که گفتن می نماید

علاج نبتی که خشم باشد

علاج تنی کزیم و توبس با شکر

ماسرجه مکه و علاء جیش است که در آب نیم گرم نشیند و طباب
 آب سرد خورد و جفت چید و کافور و کلاب را هم بسپاید
 و بر سر نه و آب انار ترش و شیرین خورد و خود عصاره سرد
 و تر بود و غنای او را و مشک بکار دارد و البته سیکی خورد و غنای او را
 و شکای غریبتش را بشنود که تا دوست کرده **عقد کباب**
 گوید علاء جیش است که چون از آب نیم گرم بر آید آب سرد
 اسم در زمان بیرون آید و دیگر علاءها که کشیم بکار دارد و بر سر نه
 کلاب و کافور را بر آید و طباب کباب که که سود دارد **اصف**
 گوید علاء جیش است که چون تیزی خشم را در کمر بپاشند
 و در آب نیم گرم شعله در آب نیم گرم نشیند اگر زستان بود
 حواصه باشد پس اگر تابستان و صواب باشد در آب
 سرد بیک سیرید و بر سر نه و بر سر نه و کافور و جیش نشیند و
 نیلوفر و کلاب و آنچه بر سر نه و طباب کباب که که سود کرده باشد بکار دارد
 و عصاره ای سرد و تر خورد و چون مرده است که آب غنای خود و در غنای او
 بخت باشد در آب انار و در غنای خود که بر سر نه و کافور
 کرده باشد و این بکار دارد و فرا بکار نشیند باشد و در غنای او که
 و خشک و بیک سیرید و کافور و طباب کباب که که سود کرده
 و در غنای او که که سود کرده باشد بکار دارد و کافور و طباب کباب که که سود کرده

دوصد و نهم تب هر روز کرغم باشد یا از رنجهای بسیار

اسب که غم و اندوه بود	علامت آن غم و اندوه بود	بیشتر که رنج بسیار بود	علامت آن رنج بسیار بود
از اسهال کوبه بسیار است	نشانه آنست که چشمها چون	نشانه آنست که کوبه قی کریم	نشانه آنست که کوبه قی کریم
از آنکه که جوارش بزرگوار بود	بناک در شدن چه در پناه	بسیار بود و زکاد کردن	اندام گرم چه و اثر مانگی و
در وقت تن سوسه بین کردن	کوبه بسیار که کند و جگ	سختی باز سبیل است که	خشکی و اندامش و یاد کرد
ولی در آنجا اندوه	باریک و خود چه آب	از بسیار گشتن در غم کشیدن	و مجبوس تن صفت و مادر یک
مختلن کردن دانسته	تافتن سر نه باشد	که گشته باشد پیل کوبه بسیار	و به آب تافتن در دهان یک
علاج آن که غم و اندوه باشد	علاج آن که رنج بسیار بود		
در اسهال کوبه بسیار است که خوشن را به بود و از	در اسهال کوبه بسیار است که خوشن را به بود و از		
و چیزهای شادی و خوشی شود و صبح کند و بیهوشی که بیدار	که در کتاب و مکتوبین بکار دارد و سوسه انداختن در بین		
اندر آن بیل بود و چون تب با خواند در کباب سوسه در آب زن	خورد و چون تب که باشد بکار سوسه در آب زن که گرم		
نیم گرم نشیند و غذای سستل خورد چون زیر با	نشیند و غذای تن را بر و غن نشیند یک یا دو اگر زستان		
و کشت بزغال و ماس نان که بر و غن با دام قلیه	و سر با باشد اندامها را بر و غن خیری با بر و غن با بر و غن با		
کرده باشد پس اگر تابستان بود در جایگاه خشک آلم	و چون از کباب بر و غن آید و سوسه انداختن در آن خورد		
کرد و اگر زستان بود در جایگاه گرم نشیند و بسیار	که بر و غن با دام بخشد باشد و زان پس گاهی بر پس بکار دارد		
خسب اسحق کوبه بسیار است که بکار	چون علت با و آید باشد کشت مرغ و خورد و کوبه در آن		
در آب گرم نشیند و اندامها را بر و غن نشیند با له و سوسه	خسب باشد و غذای تن را بر و غن نشیند یک یا دو اگر زستان		
سر صا سوسه در تن بود و چون نشیند و سبیل و سبیل و	مزوج خورد و به از آن خسب سوسه دارد محمد و کوبه		
و سبیل و مزاج کافوری خورد و لایبای خشک بر سوسه	علاج آنست که بسیار آب نیم گرم خورد و در و غن نشیند و سبیل		
ماله حوی لصاب اسبوس و صابانه آنرا اگر آب بسیار	و چون از کباب بر و غن آید خورد و زنی سوسه در و غن نشیند و		
و آب انگور و رو به بر سوسه ماله نیک بود و سبیل خوش خورد	سوسه در و غن نشیند و کوبه در و غن نشیند و کوبه در و غن نشیند		
اما شک و غذا را می کسودا انگیزد بر سوسه و خورد و مینا	که خورد و بسیار خسب و اگر سوسه نشیند و کوبه در و غن		
لطیف کراید و اگر صفتش صفت به شراب آب و شراب سب	بکار سوسه و همین تجویز که کوبه در و غن نشیند و		
هم بسیار بود و بکار دارد و چون کوبه در و غن نشیند و سوسه	و کوبه در و غن نشیند و کوبه در و غن نشیند و کوبه در و غن		
علاج آنست که بسیار آب نیم گرم خورد و در و غن نشیند و	و کوبه در و غن نشیند و کوبه در و غن نشیند و کوبه در و غن		
در و غن نشیند و کوبه در و غن نشیند و کوبه در و غن نشیند	و کوبه در و غن نشیند و کوبه در و غن نشیند و کوبه در و غن		

دوصد و نهم تب هر روز کرغم باشد یا از زکام و نزله

بیشتر که زکام و نزله بود	علامت آن که زکام و نزله بود	بیشتر که زکام و نزله بود	علامت آن که زکام و نزله بود
سبب کوبه بسیار است	نشانه آنست که کوبه قی کریم	نشانه آنست که کوبه قی کریم	نشانه آنست که کوبه قی کریم
باشد که کوبه در رنج بسیار	که در و اندامها است	در باب زکام و نزله بود	نشانه آنست که کوبه قی کریم
در و غن نشیند و کوبه در و غن نشیند	سوسه در و غن نشیند و کوبه در و غن نشیند	که در و اندامها است	نشانه آنست که کوبه قی کریم
بسیار وقت کردن طبع است	بناک در شدن باشد	و اگر از سردی زیر کوبه بسیار	نشانه آنست که کوبه قی کریم
استراحت انداختن به آب	و مجبوس تن صفت و مادر یک	تب از زکام و نزله باشد	نشانه آنست که کوبه قی کریم
علاج آن که زکام و نزله باشد	علاج آن که زکام و نزله باشد		
سبب کوبه بسیار است که خوشن را به بود و از	سبب کوبه بسیار است که خوشن را به بود و از		
جنگ کوبه بسیار است که خوشن را به بود و از	جنگ کوبه بسیار است که خوشن را به بود و از		
مزوج خوری خورد و لایبای خشک بر سوسه	مزوج خوری خورد و لایبای خشک بر سوسه		
ماله حوی لصاب اسبوس و صابانه آنرا اگر آب بسیار	ماله حوی لصاب اسبوس و صابانه آنرا اگر آب بسیار		
و آب انگور و رو به بر سوسه ماله نیک بود و سبیل خوش خورد	و آب انگور و رو به بر سوسه ماله نیک بود و سبیل خوش خورد		
اما شک و غذا را می کسودا انگیزد بر سوسه و خورد و مینا	اما شک و غذا را می کسودا انگیزد بر سوسه و خورد و مینا		
لطیف کراید و اگر صفتش صفت به شراب آب و شراب سب	لطیف کراید و اگر صفتش صفت به شراب آب و شراب سب		
هم بسیار بود و بکار دارد و چون کوبه در و غن نشیند و سوسه	هم بسیار بود و بکار دارد و چون کوبه در و غن نشیند و سوسه		
علاج آنست که بسیار آب نیم گرم خورد و در و غن نشیند و	علاج آنست که بسیار آب نیم گرم خورد و در و غن نشیند و		
در و غن نشیند و کوبه در و غن نشیند و کوبه در و غن نشیند	در و غن نشیند و کوبه در و غن نشیند و کوبه در و غن نشیند		

سببش که بی غرای بود	علائقش که بی غرای بود	سببش که آماها بود	علائقش که آماها بود
بقرط که بی سببش که بی	نشانی که بی سببش که بی	سببش که آماها بود	علائقش که آماها بود
غرای بود از که سببش که بی	نشانی که بی سببش که بی	سببش که آماها بود	علائقش که آماها بود
دیده از آن جهت بود که آماها	نشانی که بی سببش که بی	سببش که آماها بود	علائقش که آماها بود
تن و رخ رسد میا را از آن جهت	نشانی که بی سببش که بی	سببش که آماها بود	علائقش که آماها بود
خاصه در روح نشانی را	نشانی که بی سببش که بی	سببش که آماها بود	علائقش که آماها بود

علاج آن تب که از خواهی بود

کوبید علاجش است که روغن کدو که بنفشه برود و بپاشند
 باری چند، یعنی چنانکه و بنفشه و نیلوفر پوست کدو را در
 گوشت و آب آب خوش بپوشند و بر سر بند و چون آب باقی آید
 بر ماه شود و آب نیم گرم اندامها را یک بشوید و بنفشه
 بروغن بنفشه باشد و چون از کرمها برود و آید بعد از یک ساعت
 مرغ قره خاکی که با سارهای لطیف و مرغی بادام خسته باشند
 بیکه دارد و زعفران و خشک و زجاج و کاههای بسیار
 کشتن ازین جلد بر میند **کوبید علاجش**
 است کوبید و بنفشه و کاه با نرد نیلوفر و بنفشه و کدو که در
 آب بپوشند و پیوسته سر آب آبش می شود و بنفشه دارد
 و آب آرد و تب را از این کند و دست و پاها را به روغن بنفشه
 بیکه یا بعد غذا با لطیف و کاه اندن خورد چون گوشت تپو و
 بنفشه و سیکنی انکا که خورده و خوردنیهای سرد و تر کرایه و زجاج
 و زعفران و دلی برنج دور باشد و البته برود و بنفشه و زان است
 و خواب شب راحت افزاید و طعام معده کند و رواند ام
 تری بدید آرد و اگر غشاقوی باشد و در غشای سرد
 و در سر مالده چون روغن نیلوفر و روغن بنفشه
 و تخم کدو مانند ششها باشد ان شاء الله

کوبید علاجش است از جابجائی کاهستدگی زنده و بر تپو
 ترست بسیار و دوسه فصد خون بردارد و زان پس مزاج حق را
 خشک کند یک کتاب و سنگین آب انار ترش شیرین است
 تخم بر پهن با سنگین بکار دارد و اگر طبعیت سخت آید آب نیم با نرساید
 نیلوفر و زعفران و بنفشه و آسائ خشک کند بخورهای سرد و کوبی
 مالده چون شافعی باشد و بنفشه و آب میبشاید و کاه و کافور
 و آبی جین کند و در کشتن بسیار و کرمها بشدند و در باشد
 و غذای کرم خورد و جراثیمی کرایه و البته سیکنی خورد و کزین
 دارد **کوبید علاجش** است کدو که زنده خشک
 و در ترش و شیرین بکار دارد و اگر آب است بی جود
 جایگاه خشک نشیند و بجزای سرد خورد چون اسپیرس
 آینه باشد و آب تخم بر پهن با سنگین و زعفران کاه
 و کاه سن و خرد ترست و بر سن خرد خاصه با سکه انگوری که رنگ
 نه و اگر آس دارد کند و چون تپو زنده کلاب و بنفشه زنده آب
 میبشاید و جلد را به هم بپاشد و بر روی مالده که سود دارد و خازون
 که و کد آب خون با بنار داند کرده باشد سم خورد و البته
 یک ماه نشود و در کشتن بسیار و کاههای برنج کردن و در باشد
 نایبان دقت که علت باقرا آهن باشد منفعت دارد

دو صلوات بر محمد و آله
تب غبار زد و گونه بود لازم و نایب

علامت غلبه	علامت غلبه زنده	علامت غلبه زنده	علامت غلبه زنده
نشانی است که در صورت پوست صورت که در صورت پوست صورت که در صورت پوست صورت که در صورت	نشانی است که در صورت پوست صورت که در صورت پوست صورت که در صورت پوست صورت که در صورت	نشانی است که در صورت پوست صورت که در صورت پوست صورت که در صورت پوست صورت که در صورت	نشانی است که در صورت پوست صورت که در صورت پوست صورت که در صورت پوست صورت که در صورت

علاج غث لازمہ	علاج غث غبار
---------------	--------------

[illegible]

سبیش که سوداویه	علامتش که سوداویه	سبیش که خلط سوداویه	علامتش که خلط سوداویه
روحانی که سبیش از این پیش	نشانه است که روزی که	ماجره که سبیش از این پیش	نشانه است که روزی که
سوداویه نیز به که در تن را آید	رویک روز یکروز و نخست	فردن هم که رسیده باشد	پست تن شکسته و شکسته
کنندین شود و بیرون آید	لرزن سخت کند و در میان	سیرد اگر است به ماز صراحت	و از این از این که بیرون آید
تن باشد و این تن باشد	و باز با خود می بیرون آید	که رسیده باشد یا از بعضی	تا مقصود کند بدین به و مجتبه
محسوس باشد	آب تا مقصود کند و در میان	رسیده باشد اگر است	فصل

علاج آن که سودا بود
و حاکم گوید که اندر قیاس و بار بار بر منبت نباید کرد که قوی
سودا را خارج کند با آب و سرکه و علاج آنست که گوشت و زرد
سوی خرد و دیگر و زرد کچالو و اگر قوی نیست همه گوشت و زرد
کود با بشود اگر چه با زرد چه با سودای با سرکه باشد چون
خورد نادستی چند سودا دفع نماید و کلنگین صفت است
بهار دارد و آب انگین خرد و چون با سودا را خرد دارد که خرد
اختیون و خرب سیاه و سیاه و پیلای سیاه و اسطوخودوس
و غار مترون و سنای یکی و آغ بدین ماند و بعد از آن
گوشت نرم کوبد و زرد طعمهای سودای و با بشود و بکوبد
که شش و چون بپزد شربت رسد تدبیر های لطیف کار
دارد و گوشت و شکم نوبت سیج خرد تا ناشاید **آب سوس**
گوشت اگر عفت با سر صوابه نشانی است که در و سرش کمتر بود
و بار بار نشانی کند که سکی او را زبانی دارد علاج آنست
بسیار است روزی سه و پخته خرد و چون **آب سوس**
و کلنگین خرد تا یک دو سه روزی کرده و هر سه که با
اختیون خرد تا با عفت باکی کند و آب کا و زبانی و سرکه
خورد و شربت سرکه گوشت و کا و صبر با عفت کینه خرد
و اگر عفت قوی باشد بخور اختیون خرد با عفت

علاج آن که خلط صوفیه بود
آب سوس گوشت اگر آب عفت از پی صورت به علاج آنست که
با سلیق بکشد و پخته و قوت بخورد و بر دارد و زان
پس کتاب کلنگین خرد و اگر طبعیت سخت به کینه
و عتاب باشد خرد و آب کاسی با آب انار و ترش شیرین بکارد و
قوت کلنگین با آب کلم خرد اگر یک به و اگر دو کت بهار قوی
خارج بخورد و در بر پخته باشد پس اگر آب تا نشانی
تغییر نماید به پخته اختیون خرد تا قوت از با عفت باکی
شود و زان پس در و سرکه کل بکشد خرد و کینه به
گوشت اگر آب عفت از پی صورت به کینه به
که کتاب خرد و آنکه کلنگین و چیزهای خرد که در خارج
را خشک کند شکم نرم کند با پیو با و است و کینه و کینه
کلنگین و آب کلم به شکم نوبت تا با سلیق از با عفت باکی
در و زبانی بکزد و زان عود خرد و اگر سبیلان بنای نیم صورت
به کینه به کینه باشد علاج آنست که با کلنگین
کینه خرد و آب با دایان با کلنگین بخارد و شکم نرم کند
با آب عتاب و پیلای کا و زبانی با پیو بر منبت و چون عفت با
آب باشد اندک اندک سکی خرد و کا گوشت مغز بر با عفت
بخارد و پس اگر سکنش صفت به زهر رنگ کلنگین بخارد و

<p>علائق تبیخ و ششم</p> <p>تبها از آینه شمای سودا سنبه بود که اندر تن کرد آدم باشد و غلط این تبها سنبه تر از غلط تب چهارم باشد</p>	<p>علائق تبیخ و ششم</p> <p>تبها از آینه شمای سودا سنبه بود که اندر تن کرد آدم باشد و غلط این تبها سنبه تر از غلط تب چهارم باشد</p>	<p>علائق تبیخ و ششم</p> <p>تبها از آینه شمای سودا سنبه بود که اندر تن کرد آدم باشد و غلط این تبها سنبه تر از غلط تب چهارم باشد</p>	<p>علائق تبیخ و ششم</p> <p>تبها از آینه شمای سودا سنبه بود که اندر تن کرد آدم باشد و غلط این تبها سنبه تر از غلط تب چهارم باشد</p>
---	---	---	---

[illegible]

سپشکستکی سر	علامت شکستگی سر	سپ زخم اندامها	علامت زخم اندامها
دو جانس کوه سپیش از آن	نشانی از عقال جدا شدن	لوحه کوه سپیش زخم گوهر	نشانی از زخم و جدا شدن
باشد که زخم بر سر رسد بهر	شاید از استخوان چون در گوشت	از اندام جدا و جدا گوشت	همه بر توان شناختن و از زخم
قال که باشد از آنجا که	بیکر نشان فک استخوان	از زخم که در دهان زخم شمشیر	و جدا باشد از جدا شدنش
بلند میکند با سنگ که جنگ	شکستگی او را معلوم	از زخم تیر و نیزه و آتش بدین	باز بر سه تا سب زخم باز گوید
و خصوص آتش به درسد	کرده که چون بود	ما از آنجا	معلوم شود

علاج سنگی صرغی استخوان	علاج زخمی که بر اندامها افتد
------------------------	------------------------------

[illegible]

دو صد و بیست و نه ریش بلخی و ریشهای تازه و کهن

[illegible]

علا در شهر سلو	علا در شهرهای تازه و کهن
----------------	--------------------------

[illegible]

دو صد و بیست و یکم سوختگی آتش و روغن کرم و آب جوشنده

علاج سوختگی آتش	علاج سوختگی روغن کرم	علاج سوختگی آتش	علاج سوختگی روغن کرم
علاج سوختگی آتش	علاج سوختگی روغن کرم	علاج سوختگی آتش	علاج سوختگی روغن کرم

علاج سوختگی آتش

علاج سوختگی آتش که اندوه بسیار باشد
 اورا خشک کند به آردوی سرخ چون شد و بیل یک به یک با سنگ
 نو که آرد آب انگو دره یا به کلاب باید و در دل سوخته
 دارد و اگر کاسنی آرد جوشته و زرد خاکه و کل بر آب پیچیده
 بوجن گرم کند و پرستد بهی ای که یک به یک اگر نسک تخت
 و روغن کل بهم پیازده بر روی نهند نیک باشد **علاج سوختگی روغن کرم**
 اگر سوختگی بگونه سرخ بود و آبها نباشد علاج جوش آب کرم
 پیچید بر روی نهند اگر سوختگی بسیار بود و بزرگ باشد
 روغن آردان حایب که درست بود تا بر آب سوختگی باشد و آن
 بجرم علاج جوش که نادرست شود **علاج سوختگی روغن کرم**
 که پیچیده خانه و روغن کل بر روی نهند و روغن کل
 چه در نهند و باری چند بر روی نهند و روغن کل که یک به یک
 سر و آرد و روغن پیچیده و روغن کل باری پیازده و کل با هم
 پیازده تا چون گرم شود انکه بر روی نهند و آنست که در زخم نهند
 آن بود که پیچیده خاکه و روغن کل پیازده و آنکه سرخ بر آرد و
 بر سوختگی نهند تا کرمی داشته و روغن کل را پیچیده خشک کند و اگر
 پیچیده خاکه و روغن کل پیازده و روغن کل بهم پیازده و روغن
 باری چند نهند و آنست که در زخم نهند و آنست که در زخم نهند

دو صد و بیست و دوم سوختگی آتش و روغن کرم و آب جوشنده

علاج سوختگی آتش	علاج سوختگی روغن کرم	علاج سوختگی آتش	علاج سوختگی روغن کرم
علاج سوختگی آتش	علاج سوختگی روغن کرم	علاج سوختگی آتش	علاج سوختگی روغن کرم

علاج سوختگی آتش

علاج سوختگی آتش که اندوه بسیار باشد
 اورا خشک کند به آردوی سرخ چون شد و بیل یک به یک با سنگ
 نو که آرد آب انگو دره یا به کلاب باید و در دل سوخته
 دارد و اگر کاسنی آرد جوشته و زرد خاکه و کل بر آب پیچیده
 بوجن گرم کند و پرستد بهی ای که یک به یک اگر نسک تخت
 و روغن کل بهم پیازده بر روی نهند نیک باشد **علاج سوختگی روغن کرم**
 اگر سوختگی بگونه سرخ بود و آبها نباشد علاج جوش آب کرم
 پیچید بر روی نهند اگر سوختگی بسیار بود و بزرگ باشد
 روغن آردان حایب که درست بود تا بر آب سوختگی باشد و آن
 بجرم علاج جوش که نادرست شود **علاج سوختگی روغن کرم**
 که پیچیده خانه و روغن کل بر روی نهند و روغن کل
 چه در نهند و باری چند بر روی نهند و روغن کل که یک به یک
 سر و آرد و روغن پیچیده و روغن کل باری پیازده و کل با هم
 پیازده تا چون گرم شود انکه بر روی نهند و آنست که در زخم نهند
 آن بود که پیچیده خاکه و روغن کل پیازده و آنکه سرخ بر آرد و
 بر سوختگی نهند تا کرمی داشته و روغن کل را پیچیده خشک کند و اگر
 پیچیده خاکه و روغن کل پیازده و روغن کل بهم پیازده و روغن
 باری چند نهند و آنست که در زخم نهند و آنست که در زخم نهند

دو صد و بیست و نهم داروها کشته که میسر د که خورده باشد

سبب داروهای کرم	علت داروهای کرم	سبب داروهای کرم	علت داروهای کرم
دو صد و بیست و نهم داروها کشته که میسر د که خورده باشد	تنگی میان خورده خورده	تنگی میان خورده خورده	تنگی میان خورده خورده
بچه جن میان خورده خورده	آنت که میسر د کرم	آنت که میسر د کرم	آنت که میسر د کرم
زهره و بلاد سبب آن بود که	و چشمها سرخ بود و نشان	و چشمها سرخ بود و نشان	و چشمها سرخ بود و نشان
بنا از خورده باشد یا کسی	آنت که میسر د کرم	آنت که میسر د کرم	آنت که میسر د کرم
به شش میسر د و با شش	فرز و بلاد آنت که میسر د	فرز و بلاد آنت که میسر د	فرز و بلاد آنت که میسر د

علاج داروهای کشته

فروغی که علاج آنک میان خورده باشد آنت که میسر د کرم
 قی کند آب گرم و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 و صاب و اندکی و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 داره و اگر ت گند آب سیر و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 بیا مزره و باری چند از وی خورده نافع بود و اگر ت گند شیر تازه
 آنت که میسر د کرم و آب گرم و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 بروغن بادام و سراب صاب و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 داره و زبیر و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 کرم گند آب گرم و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 خورده باشد آنت که میسر د کرم و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 پس شیر تازه و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 و امر و خورده و زبیر و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 باشد و علاج آنک خورده خورده باشد آنت که میسر د کرم
 خورده خورده و زبیر و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 سوره داره و زبیر و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 خورده و زبیر و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 بخورده نیک باشد آنت که میسر د کرم

دو صد و بیست داروها کشته که میسر د که خورده باشد

سبب داروهای کرم	علت داروهای کرم	سبب داروهای کرم	علت داروهای کرم
سبب داروهای کرم	علت داروهای کرم	سبب داروهای کرم	علت داروهای کرم
سبب داروهای کرم	علت داروهای کرم	سبب داروهای کرم	علت داروهای کرم
سبب داروهای کرم	علت داروهای کرم	سبب داروهای کرم	علت داروهای کرم
سبب داروهای کرم	علت داروهای کرم	سبب داروهای کرم	علت داروهای کرم
سبب داروهای کرم	علت داروهای کرم	سبب داروهای کرم	علت داروهای کرم

علاج داروهای کشته

فروغی که علاج آنک میان خورده باشد آنت که میسر د کرم
 قی کند آب گرم و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 و صاب و اندکی و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 داره و اگر ت گند آب سیر و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 بیا مزره و باری چند از وی خورده نافع بود و اگر ت گند شیر تازه
 آنت که میسر د کرم و آب گرم و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 بروغن بادام و سراب صاب و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 داره و زبیر و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 کرم گند آب گرم و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 خورده باشد آنت که میسر د کرم و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 پس شیر تازه و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 و امر و خورده و زبیر و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 باشد و علاج آنک خورده خورده باشد آنت که میسر د کرم
 خورده خورده و زبیر و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 سوره داره و زبیر و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 خورده و زبیر و روغن کچد و زان پس اگر ت گند شیر تازه
 بخورده نیک باشد آنت که میسر د کرم

مهری	دو ها	حرف الف از کتاب دوم در غلام و ادوار و حرف و طبع و مستطاب	بسم الله
سارسی	تازی	محمد که گوید که اهل بار سر و کمر بود و کرم و شکست بسم و حجت اگر گویند از راه کلبین و جوز و نهوت	مهری
اسل	مهری	افزاید و اینها و سودا و این و افرو و دار و درشت و زوی کند و در غش باد و سر و دران و در اندک باشد	مهری
ابرو صحن	مهری	فولس گوید که او سر و شکست بسم و حجت اگر گویند از راه کلبین و جوز و نهوت و طلی کند و سر و	مهری
اسوس	مهری	از کرم بود یکی باشد و اگر چه گویند از راه کلبین و جوز و نهوت و طلی کند و سر و حجت اگر گویند از راه کلبین و جوز و نهوت	مهری
الجر	مهری	حجت اگر گویند که او سر و شکست بسم و حجت اگر گویند از راه کلبین و جوز و نهوت و طلی کند و سر و حجت	مهری
ایکین	مهری	حجت اگر گویند که او سر و شکست بسم و حجت اگر گویند از راه کلبین و جوز و نهوت و طلی کند و سر و حجت	مهری
افیسون	مهری	حجت اگر گویند که او سر و شکست بسم و حجت اگر گویند از راه کلبین و جوز و نهوت و طلی کند و سر و حجت	مهری
ایکانه	مهری	حجت اگر گویند که او سر و شکست بسم و حجت اگر گویند از راه کلبین و جوز و نهوت و طلی کند و سر و حجت	مهری
آب	مهری	حجت اگر گویند که او سر و شکست بسم و حجت اگر گویند از راه کلبین و جوز و نهوت و طلی کند و سر و حجت	مهری
آذرگون	مهری	حجت اگر گویند که او سر و شکست بسم و حجت اگر گویند از راه کلبین و جوز و نهوت و طلی کند و سر و حجت	مهری
ارمال	مهری	حجت اگر گویند که او سر و شکست بسم و حجت اگر گویند از راه کلبین و جوز و نهوت و طلی کند و سر و حجت	مهری
سرب	مهری	حجت اگر گویند که او سر و شکست بسم و حجت اگر گویند از راه کلبین و جوز و نهوت و طلی کند و سر و حجت	مهری
اسطوخودوس	مهری	حجت اگر گویند که او سر و شکست بسم و حجت اگر گویند از راه کلبین و جوز و نهوت و طلی کند و سر و حجت	مهری

1871
 1872
 1873
 1874
 1875
 1876
 1877
 1878
 1879
 1880
 1881
 1882
 1883
 1884
 1885
 1886
 1887
 1888
 1889
 1890
 1891
 1892
 1893
 1894
 1895
 1896
 1897
 1898
 1899
 1900

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

نامهای	داروها
بیماری	بیماری

حرف عین

[illegible]

غفر

14

تاروہا	تاروہا
ساروہا	ساروہا

حرف

[illegible]

در روز پنجشنبه

[illegible]

با وی میزنند و بدیگ سنگین با شش نرم چنانستند انکه آتش شود و انکه بچند و شکر طرز کوفته در وی گشته و در یک بار شکر
 انکه در بستوی رنگین گشته و بوقت حاجت بکار دارند **شراب انار** و این را بجان شراب الزمان خوانند **شراب انار** که
 که او شکم دفعن و فی کردن را بیک برده و تن را خشک کند **شراب** و درین آب انار ترش و شیرین را صافی کنند و یک شش شکر
 کوفته با وی میزنند و سه و چهار بدیگ سنگین چنانستند تا بنیج باز آید و بکار دارند و خداوندان سهری را صلاح در است
 در مشک و عنبران و طبعی بود و بوقت جو شیدن در یک گشته و چون بنیج شود در بستوی رنگین گشته و بکار دارند
شراب انار و این را بجان شراب انار خوانند **شراب انار** که او بکود که او و می بیند و بیا می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی
 نیک بود **شراب** یک رطل انگبین را با شش رطل آب بنیج چنانکه جلاب را بنیج و کش بریزند و بوقت انکه فرو گیرند بیل بیل
 و بنیجین و قرد و قنقل و غیره دارد و مصطکی انکه می شقای می رسد و کوفته در کوی گمان چینه ند و در یک انگشت در آن وقت
 که و یک جوش باشد و چون سحر شود در بستوی رنگین گشته و بوقت حاجت بکار دارند **شراب انار** و این را بجان شراب
 انگشتی خوانند **شراب** که او بکود که او و می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی
 گشته و آب چند انکه ترش بر آید بروی بریزند و با شش نرم چنانستند انکه آتش شود و انکه بچند و شکر طرز کوفته در وی گشته و در یک بار شکر
 را در یک گشته و بنیج چنانستند تا بنیج باز آید و بکار دارند و خداوندان سهری را صلاح در است
 میزند و انکه با شش نرم بنیجند و در بستوی رنگین گشته و بوقت حاجت بکار دارند **شراب انار** و این را بجان شراب
 خوانند **شراب** که او بکود که او و می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی
 سنگین بیک جوش باشد و چون سحر شود در بستوی رنگین گشته و بوقت حاجت بکار دارند **شراب انار** و این را بجان شراب
 کل شک از سر یکی چهار شقال زعفران دو در مشک خرم صافی و شیت از سر یکی در مشک جلاب کوفته گشته و بنیجند و انکه بیالانند
 و در بستوی رنگین گشته و بوقت حاجت بکار دارند **شراب انار** و این را بجان شراب انار خوانند **شراب انار** که
جالب که او بکود که او و می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی
 مصطکی و قنقل و خرم صافی و زعفران دو در مشک خرم صافی و شیت از سر یکی در مشک جلاب کوفته گشته و بنیجند و انکه بیالانند
 از سر یکی دو در مشک زعفران در مشک می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی
 و در شش بندند و یک بنیج با قنقل نمند تا سحر شود و از آن پس بکار دارند تا قنقل بود **شراب انار** و این را بجان شراب
 شراب البقیع که او بکود که او و می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی
 خوش در و بر روی انگبین گشته و سرش نمند و یک بنیج با قنقل نمند تا سحر شود و از آن پس بکار دارند تا قنقل بود **شراب انار** و این را بجان شراب
 با بنیج با قنقل انکه بوقت حاجت بکار دارند تا قنقل بود **شراب انار** و این را بجان شراب انار خوانند **شراب انار** که
 که او بکود که او و می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی

برود و در آنجا که در مسافت دارد **شراب** که او بکود که او و می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی
 سید شش در مشک با دانه ای میزنند و در مشک انکه بنیجند و در و با با شش نرم
 بنیجند تا بنیج باز آید و بکار دارند و خداوندان سهری را صلاح در است
 در بنیج انکه گشته و سر روی بنیجند و در مشک بنیجند تا بنیج باز آید و بکار دارند و خداوندان سهری را صلاح در است
شراب انار و این را بجان شراب انار خوانند **شراب انار** که او بکود که او و می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی
 و در **شراب** انار ترش و شیرین را با با شش نرم صافی کنند و در یک گشته و بنیج چنانکه جلاب را بنیج و کش بریزند و بوقت انکه فرو گیرند بیل بیل
 و بنیجین و قرد و قنقل و غیره دارد و مصطکی انکه می شقای می رسد و کوفته در کوی گمان چینه ند و در یک انگشت در آن وقت
 که و یک جوش باشد و چون سحر شود در بستوی رنگین گشته و بوقت حاجت بکار دارند **شراب انار** و این را بجان شراب
 انگشتی خوانند **شراب** که او بکود که او و می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی
 گشته و آب چند انکه ترش بر آید بروی بریزند و با شش نرم چنانستند انکه آتش شود و انکه بچند و شکر طرز کوفته در وی گشته و در یک بار شکر
 را در یک گشته و بنیج چنانستند تا بنیج باز آید و بکار دارند و خداوندان سهری را صلاح در است
 میزند و انکه با شش نرم بنیجند و در بستوی رنگین گشته و بوقت حاجت بکار دارند **شراب انار** و این را بجان شراب
 خوانند **شراب** که او بکود که او و می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی
 سنگین بیک جوش باشد و چون سحر شود در بستوی رنگین گشته و بوقت حاجت بکار دارند **شراب انار** و این را بجان شراب
 کل شک از سر یکی چهار شقال زعفران دو در مشک خرم صافی و شیت از سر یکی در مشک جلاب کوفته گشته و بنیجند و انکه بیالانند
 و در بستوی رنگین گشته و بوقت حاجت بکار دارند **شراب انار** و این را بجان شراب انار خوانند **شراب انار** که
جالب که او بکود که او و می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی
 مصطکی و قنقل و خرم صافی و زعفران دو در مشک خرم صافی و شیت از سر یکی در مشک جلاب کوفته گشته و بنیجند و انکه بیالانند
 از سر یکی دو در مشک زعفران در مشک می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی
 و در شش بندند و یک بنیج با قنقل نمند تا سحر شود و از آن پس بکار دارند تا قنقل بود **شراب انار** و این را بجان شراب
 شراب البقیع که او بکود که او و می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی
 خوش در و بر روی انگبین گشته و سرش نمند و یک بنیج با قنقل نمند تا سحر شود و از آن پس بکار دارند تا قنقل بود **شراب انار** و این را بجان شراب
 با بنیج با قنقل انکه بوقت حاجت بکار دارند تا قنقل بود **شراب انار** و این را بجان شراب انار خوانند **شراب انار** که
 که او بکود که او و می رسد و اسود دارد و رخشه را خنثی

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

وأما الذي هو **الفن** فإنه تجزئ جزأين أيضا يسير مع بؤنة أو حمود مثل الصبر الجيد وأما

الدواء الذهبى هو الذى يشفى به وجعهم من الدهن قليل الرشيقين مثل حب الحلب وجب الهند وكوب

حروف السنين

[illegible]

اختارات⁹ الألبان في حبيبتها

[illegible]

وأما الـ **المجامد** هو الذي نشأ في صيرته كجزء من الأبطال عرى من فرض لأنه ما لم فعلات على شكله

ووصفة بسبب بارد جدا مثل السمع واجعله هو الذي من مثله ان قيل الا انه غير ما بالبقدر

اسماء الادوية

[illegible]

اختيارات

[illegible]

[illegible]

اختارات

[illegible]

واما الدنيا **الشفع** هو المبلغ الذي شغلنا لافاء المصارف والاسمان بمغص الماونه ومغفر شافئنه حتى لا

اسماء الادوية حروف الشاء

[illegible]

حرف الخاء

[illegible]

يُرى مثل الخوة الغير المطفأة واما التداء الخفيف والثقل فالأمر بينهما الماهر

اخْتِيَارَاتُ اَرَاَ الْاَطِبَاءَ فِي خَاصَّتِهَا

[illegible][illegible]

ما فطر البرودة كالشوكان والمخاضية فيه كالبيش فالتي قبل الحراغ فياخر اغلا لا فطر التي هو مادة الجسم التي يقتل البرودة

[illegible]

والبابنج والرخيخ وهي من النباتات ومن الأدوية المفردة نزلت للمادومة المركبة بالله

الخيارات ١٤

[illegible]

سما بعضنا على الكفاية الاربعة المعروفة وبعضها الراجح والاولان بعضها اصناف اخرى المشهورة منها

[illegible]



1/2
E

9

0000

